نفسیر المیزان 15 آیات 181 ال عمران تا آیه 33 سوره نساء

صفحه 74 قرآن

لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ سَنَكْتُبُ ما قالُوا وَ قَتْلَهُمُ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ (181)

اين آيات مرتبط به ما قبل است، چون آيات سابق همه‌اش در اين مقام بود كه مردم را

براى جهاد با جان و مال خود در راه خدا برانگيزاند و تشويق كند، و از سستى و فشل و بخل بر حذر بدارد و اين معانى كاملا با آيات مورد بحث كه سخن از گفتار يهوديان دارد مرتبط است، چون يهوديان گفته بودند خدا فقير است و ما همه اغنيائيم و از اين گذشته امور را عليه مسلمين واژگونه مى‌كردند، و آيات خداى را تكذيب مى‌نمودند و آنچه خدا از ايشان به عنوان پيمان گرفته بود كه براى مردم بيان كنند بيان نكردند، بلكه در مقابل، سرپوش روى آن گذاشته و انكار و كتمانش كردند، اينها است مطالبى كه در اين آيات آمده كه هم از نظر آنچه گفتيم مرتبط با آيات قبل است و هم از اين جهت كه خود مايه تقويت قلوب مؤمنين، در برابر استقامت و صبر و ثبات گشته، و هم بر انفاق در راه خدا تشويقشان مى‌كند.

[سخن يهود كه گفتند: خداى شما فقير است و ما توانگريم‌]

(لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ) گوينده اين سخن يهود است، به قرينه اينكه در ذيل آيه، مساله پيغمبركشى را ذكر مى‌كند كه كار يهوديان است و همچنين در دو آيه بعد سخن يهود را نقل مى‌كند كه گفتند:

خداى ما عهد كرده كه به هيچ پيغمبرى ايمان نياوريم ... .

يهوديان وقتى اين سخن را گفتند كه امثال آيه(مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً ...)  را شنيدند، اتصال اين سخن به آيه قبل هم كه مى‌فرمايد)وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ ...) تا اندازه‌اى بر اين معنا شهادت مى‌دهد.

(سَنَكْتُبُ ما قالُوا وَ قَتْلَهُمُ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ...) مراد از كتابت آنچه گفتند ضبط و حفظ و جلوگيرى از محو آن است، و نيز ممكن است كه مراد اين باشد كه ما سخن يهود را در نامه اعمالشان مى‌نويسيم و برگشت هر دو به يك معنا است و مراد از كشتن انبيا بدون حق اين است كه اگر انبيا را نمى‌شناختند و نمى‌دانستند كه مثلا فلان شخص پيغمبر خدا است و يا سهو مى‌كردند، و يا به خطا مى‌رفتند، مى‌توانستيم بگوئيم كه كشتن به حق بوده، ولى يهوديان، پيغمبران را با علم به اينكه پيغمبرند كشتند، پس كشتنشان به غير حق بود،

ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ (182) الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنا أَلاَّ نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِيَنا بِقُرْبانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّناتِ وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (183)

(ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ ...) يعنى اين عذاب حريق به خاطر اعمالى است كه از پيش براى خود فرستاديد، و اگر اعمال را به أيدى- دست‌ها نسبت داده، براى اين است كه غالبا دست وسيله تقديم است، و جمله(وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ) عطف است بر جمله ما قدمت ... و مى‌خواهد مساله كتابت و عذاب را تعليل نموده، بفرمايد ننوشتن و ثبت نكردن اعمال بندگان، اهمال ورزيدن در نظام اعمال است و اين خود ظلم بسيار و ستم بزرگى است، چون اعمال بندگان يكى دو تا نيست و بندگان هم يك نفر و دو نفر نيستند، پس ننوشتن اعمال بندگان ظلمى بزرگ است و در اين صورت خداى تعالى ظلام به بندگان خواهد بود و خدا منزه از چنين ظلمى است.

(الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنا ...) اين آيه شريفه صفت همان كسانى را بيان مى‌كند كه در آيه قبلى سخن از آنان به ميان آمده بود و كلمه: عهد بمعناى دستور است، و كلمه قربان به معناى هر نعمتى و هر آن چيزى است كه با پيشكش كردن و هديه كردن آن، به مقام بالايى، تقرب به آن مقام پيدا مى‌كنيم، و در جمله (تَأْكُلُهُ النَّارُ)- آتش آن را بخورد أكل كنايه از سوزاندن است و مراد از اينكه فرمود(قَدْ جاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي ...)، امثال زكريا، يحيى و ساير انبيايى است كه به دست همين يهوديان كشته شدند.

فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ جاؤُ بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ وَ الْكِتابِ الْمُنِيرِ (184) كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلاَّ مَتاعُ الْغُرُورِ (185)

(فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ ...) اين آيه رسول خدا را كه از تكذيب كفار رنج مى‌برد تسلى خاطر مى‌دهد و كلمه زبر جمع كلمه زبور است، و زبور به معناى كتابى است كه مشتمل بر حكمت‌ها و مواعظ باشد و منظور از آن و از كتاب منير كتابهايى از قبيل كتاب نوح، صحف ابراهيم، تورات و انجيل است.

[يك استدلال بر وجود عالم برزخ‌]

(كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ...) اين آيه شريفه مشتمل است بر وعده به مصدقين و تهديد به مكذبين و مطالبش با حكمى عمومى و حتمى در باره هر جاندار آغاز شده و آن حكم مرگ است، و مصدر توفية كه فعل توفون از آن گرفته شده به معناى پرداختن بطور كامل است و به همين جهت بعضى از مفسرين با اين آيه استدلال كرده‌اند بر وجود عالمى بين دنيا و آخرت (بنام برزخ) براى اينكه دنبال جمله مورد بحث مى‌فرمايد: تنها جزاى كامل و تام و تمام شما، در قيامت داده مى‌شود ، بنا بر اين معلوم مى‌شود در عالمى ديگر، قبل از قيامت جزا هست ولى بطور توفيه و تام و تمام نيست و اين استدلال، استدلال خوبى است و كلمه زحزحة كه مصدر فعل مجهول زحزح است، به معناى دور كردن است، البته در اصل معنايى ديگر داشته و آن اين است كه چيزى را به عجله و پى در پى به سوى خود بكشى و كلمه فوز به معناى رسيدن و دست يافتن به آرزو است، و كلمه غرور هم مى‌تواند مصدر باشد براى غريغر ، و هم مى‌تواند جمع باشد براى كلمه غار كه اسم فاعل از همان ماده است.

(لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذىً كَثِيراً وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (186)

(لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ...) كلمه ابلا كه مصدر فعل مجهول تبلوون است، به معناى آزمايش است، خداى تعالى بعد از آنكه جارى شدن سنت بلا و ابلا را بر مؤمنين ذكر كرد و بعد از آنكه گفتار يهود را كه مى‌توانست باعث سستى عزم مؤمنين شود خاطر نشان ساخت، اينك در اين آيه به ايشان خبر مى‌دهد به اينكه اين بلاى الهى و اين سخنان دردآور اهل كتاب و مشركين در باره مؤمنين تكرار خواهد شد و بزودى مؤمنين با اين سخنان بسيار روبرو مى‌شوند، تا جايى كه گوششان پر شود، پس بر مؤمنين است كه در برابر آن بلاى الهى و اين گونه سخنان اهل كتاب و مشركين صبر كنند، و تقوا پيشه سازند، تا خداى تعالى از لغزش و سستى حفظشان فرمايد، و هم چنان داراى عزم و اراده بمانند و اين خود اخبار قبل از وقوع است، تا استعداد و نيروى خود را براى بر خورد با آن آماده سازند، و روغن آن را بر تن خود بمالند.

و در جمله( وَ لَتَسْمَعُنَ‌) ...(أَذىً كَثِيراً ) بجاى اينكه بفرمايد از اهل كتاب چه‌ها خواهيد شنيد، شنيدنيها را نام نبرد و، بجاى آن كلمه اذى كثيرا را آورد، و فرمود بزودى از اهل كتاب اذيت‌ها بسيار خواهيد شنيد، و اين از باب به كار بردن اثر است مجازا در جاى مؤثر.

صفحه 75 قرآن

 وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ (187)

(وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ) كلمه نبذ به معناى طرح و دور انداختن چيزى است، و اين كلمه مثلى است كه در مورد ترك و بى اعتنايى استعمال مى‌شود، هم چنان كه در مقابل آن يعنى در مورد اعتناى به امرى‌

و گرفتن و ملازمت آن جمله« نصب العین» را به عنوان مثل استفاده می گنند.

لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِما أَتَوْا وَ يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِما لَمْ يَفْعَلُوا فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (188) وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ (189)

(لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِما أَتَوْا ...) بما اتوا يعنى به آنچه از مال كه خدا به ايشان انعام فرموده و لازمه آن مال دوستى و بخل ورزيدن از انفاق آن است، و كلمه مفازة به معناى نجات است و اگر مى‌فرمايد اين طايفه از مردم كه علاقه شديد به مال و جاه دارند هلاك مى‌شوند، براى اين است كه دلهايشان وابسته و علاقمند به باطل است، و ديگر حق بر آنان ولايتى ندارد.

خداى تعالى بعد از بيان اين نكته داستان مالكيتش نسبت به آسمانها و زمين را و قدرتش بر تمام مخلوقات را خاطر نشان مى‌سازد و اين دو صفت از صفات خداى تعالى مى‌تواند تعليلى براى مضامين همه آيات گذشته باشد.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ (190) الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى‌ جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ (191

اين آيات به منزله خلاصه‌گيرى از بيان حال مؤمنين و مشركين و اهل كتاب است كه شرح حالشان در اين سوره آمده بود، به اين بيان كه مى‌فرمايد حال ابرار نيكان از مؤمنين ذكر خداى سبحان و تفكر در آيات او و پناه بردن به دامن او از عذاب آتش و در خواست مغفرت و جنت است، خداى تعالى هم خواسته‌شان را بر آورد و به زودى نيز بر مى‌آورد (اين حال عمومى ايشان است)، و اما كسانى كه كافر شدند حالشان اين است كه در دنيا در ميان متاعى قليل مى‌لولند و در آخرت جايگاهى آتشين دارند. پس وضع مؤمنين را نبايد با وضع كفار مقايسه كرد، دسته سوم اهل كتابند كه از كفار استثنا شده‌اند، البته نه همه آنها بلكه افرادى كه از حق پيروى مى‌كنند كه چنين كسانى با مؤمنين هستند.

(إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ...) گويا مراد از خلق كيفيت وجود و آثار و افعال از حركت و سكون و دگرگونيهاى آسمان و زمين باشد نه پيدايش آنها، در نتيجه خلقت آسمانها و زمين و اختلاف ليل و نهار مشتمل بر بيشتر آيات محسوسه خداى تعالى است و ما بيان بيشتر اين معنا را در سوره بقره آيه 164 و در تفسير آيه هفتم همين سوره گذرانديم و نيز معناى اولى الالباب را بيان كرديم.

(الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً ...) يعنى كسانى كه خداى تعالى را در همه احوال ياد مى‌كنند (چه در حال قيام و چه قعود و چه دراز كشيده) و اما معناى ذكر و تفكر قبلا گذشت و حاصل معناى دو آيه اين است: نظر كردن و انديشيدن در آيات آسمانها و زمين و اختلاف شب و روز در نظر كننده و انديشنده ذكر دائمى از خدا را پديد آورد و در نتيجه صاحبان اين نظر و انديشه ديگر در هيچ حالى خدا را فراموش نمى‌كنند، و نيز باعث مى‌شود كه در خلقت آسمانها و زمين تفكر كنند، و به اين وسيله متوجه شوند كه خداى تعالى بزودى آنان را مبعوث خواهد كرد، و به همين جهت از خداى تعالى درخواست رحمتش را نموده و از او مى‌خواهند وعده‌اى را كه داده، در حق آنان تحقق بخشد.

(رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا ...) در اين جمله، با كلمه هذا (با اينكه مفرد مذكر است) اشاره شده به آسمانها و زمين، با اينكه السماوات جمع و مؤنث است، و اين به خاطر آن بوده كه غرض در اين‌

مناجات اشاره به يك يك آسمانها جداى از هم نبوده بلكه اشاره به جهت جامع آنها، يعنى مخلوقيت آنها بوده و آسمانها و زمين در مخلوق بودن واحدند.

رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ (192) رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادِي لِلْإِيمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ (193) رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى‌ رُسُلِكَ وَ لا تُخْزِنا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ (194)

و كلمه باطل به معناى هر چيزى است كه در آن هدفى و غرضى معقول نباشد و به قول خداى تعالى در مثال سيل و كف آنجا كه مى‌فرمايد(فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ)، و به همين جهت انديشمندان بعد از آنكه باطل را از عالم خلقت نفى مى‌كنند، اين معنا برايشان كشف مى‌شود كه پس بطور مسلم مردم براى جزا دوباره محشور خواهند شد، و در آن عالم ستمگران كيفر خواهند ديد، آن هم كيفرى خوار كننده، كه همان آتش باشد، و ممكن نيست كسى يا عاملى اين كيفر را و مصلحت آن را باطل و يا رد كند، چون بدون حشر مساله خلقت، باطل خواهد شد، پس اين است معناى اينكه مى‌گويند(فَقِنا عَذابَ النَّارِ رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ).

(رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً ...) منظور از منادى در اين آيه شريفه رسول اللَّه ص است كه بشر را به سوى ايمان ندا كرد،(أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ)، اين جمله همان ندا را تفسير مى‌كند، پس كلمه ان ، ان تفسيرى است، فامنا ، و چون با اين كلمه اظهار ايمان كردند و در باطن اين كلمه همه معارف الهى نهفته است، چون رسولى كه به وى ايمان آوردند از ناحيه خدا به ايشان خبرهايى داده و از پاره‌اى امور از قبيل گناهان و بديها و مردن در حال كفر و گناه ترسانيده بود و به پاره‌اى امور از قبيل مغفرت و رحمت خدا و جزئيات زندگى آن بهشتى كه وعده‌اش را به بندگان مؤمن خود داده تشويق كرده بود، به همين جهت بعد از آنكه گفتند: فامنا دنبالش درخواست كردند كه خدايا ما را بيامرز، (فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا)- و گناهان ما را از ما بريز (وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا)- و ما را با ابرار و نيكان كه وعده چنان بهشتى به ايشان داده‌اى بميران و نيز درخواست‌

كردند كه خدايا آن وعده بهشت و رحمتى كه داده‌اى و رسولانت به اذن خودت ضمانتش را كردند در حق ما منجز بفرما.

پس معناى جمله(عَلى‌ رُسُلِكَ) اين است كه خدايا آن وعده‌اى كه بر رسولانت حمل كردى (و بر رسولانت نيروى تحمل بار رسالت دادى)، و رسولان هم آن وعده را از طرف تو ضمانت كردند، در حق ما منجز فرما، و معناى جمله:(وَ لا تُخْزِنا ...) اين است كه خدايا وعده‌ات را خلف مكن، كه اگر چنين كنى، بيچاره مى‌شويم، و لذا دنبالش فرمود:(إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ).

صفحه 76 قرآن

فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‌ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ (195)

فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ ...) تعبير به كلمه رب و اضافه كردن آن بر ضمير صاحبان مناجات، دلالت بر ثوران و فوران رحمت الهى دارد، و نيز دلالت دارد بر اينكه خداى سبحان در اثر فوران رحمتش رحمت خود را عموميت داده، مى‌فرمايد: بطور كلى عمل هيچ عاملى از شما را ضايع نمى‌گرداند، پس در درگاه خدا فرقى نيست بين عملى و عمل ديگر، و عاملى و عامل ديگر.

بنا بر اين پس اينكه در مقام تفريع فرمود(فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أُوذُوا ...) خواست تا در مقام تفصيل اعمال صالحه بر آيد و ثواب هر يك را تثبيت كند، و كلمه واو در فواصل آيه براى همين تفصيل است، نه اينكه بخواهد فاصله‌ها را جمع كند، (كلمه واو گاهى براى تفصيل استعمال مى‌شود و گاهى براى جمع) تا كسى خيال كند كه آيه شريفه فقط در مقام شمردن ثواب شهيدان از مهاجرين است.

و اين آيه شريفه با اين حال تنها اعمال نيكى را كه در اين سوره به آن ترغيب نموده نام مى‌برد، يعنى ايثار دين بر وطن، تحمل اذيت در راه خدا و جهاد در راه او،

[استعمال كلمه هجرت در دورى گزيدن از گناه‌]

و ظاهرا مراد از مهاجرين در جمله(فَالَّذِينَ هاجَرُوا) معنايى است عمومى كه شامل مهاجرت و دورى از شرك و هم دورى از فاميل و هم دورى از گناه مى‌شود، چون اولا كلمه هاجروا را مطلق آورده و ثانيا در مقابل آن مساله اخراج از ديار را ذكر كرده كه همان هجرت به معناى اخص است و ثالثا دنبال مساله هجرت فرموده:(لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ ...)، و كلمه سيئات در

اصطلاح قرآن كريم به معناى گناهان صغيره است، پس معلوم مى‌شود كه مراد از مهاجرين كسانى هستند كه از گناهان كبيره اجتناب و يا توبه مى‌كنند، و خدا هم از گناهان صغيره آنان صرفنظر مى‌كند (دقت بفرمائيد).

لا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلادِ (196) مَتاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ (197)

[كامروايى و بهروزى كفار فريبتان ندهد]

(لا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ ...) اين جمله به منزله بر طرف كردن ايرادى است كه ممكن است كسى بكند، و بگويد وقتى حال مؤمنين چنين حالى باشد قهرا بايد كافران نقطه مقابل آن را داشته باشند، با اينكه مى‌بينيم كفار عيشى مرفه و حياتى پر زرق و برق و معاشى فراوان دارند، در پاسخ خطاب به رسول گراميش فرموده: لا يغرنك .. و مقصودش توجه دادن عموم مردم است به اينكه از تقلب كفار در بلاد و از اينكه به اصطلاح همه جا خرشان مى‌رود فريب نخورند كه كفار هر چه دارند متاعى است قليل و بى دوام.

لكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها نُزُلاً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرارِ (198)

(لكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ ...) كلمه نزل به معناى طعام و شراب و ساير ما يحتاجى است كه براى مسافر قبل از آمدنش فراهم مى‌كنند و مراد از كسانى كه چنين وضعى دارند، ابرار است، بدليل آخر آيه كه مى‌فرمايد: آنچه نزد خدا است بهتر است براى ابرار و نيكان، و همين مؤيد گفتار ما است كه گفتيم آيه قبلى در مقام رفع و پيشگيرى از يك توهم بيجا است.

وإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خاشِعِينَ لِلَّهِ لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلاً أُولئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (199)

(وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ ...) مراد از اين آيه اين است كه بعضى از اهل كتاب در حسن ثواب با مؤمنين شريك هستند و غرض از گفتن اين معنا آن است كه بفرمايد سعادت اخروى جنسيه نيست تا منحصر به يك طبقه و يا دودمان باشد و اهل كتاب به آن نرسند هر چند كه ايمان هم بياورند بلكه داشتن و نداشتن آن داير مدار ايمان به خدا و به رسولان او است، اگر آنها هم ايمان بياورند جزء مؤمنين مى‌شوند و با آنان يكسانند.

در اين آيه خداى تعالى آن صفت نكوهيده را كه در آيات قبل اهل كتاب را به خاطر آن ملامت و مذمت مى‌كرد يعنى صفت تفرقه بين رسولان خدا را از اين دسته اهل كتاب نفى كرده در آنجا مى‌فرمود اهل كتاب بين رسولان خدا فرق گذاشتند و ميثاق خدا را كتمان كردند، يعنى عهدى كه سپرده بودند تا آيات خدا را بيان كنند از ياد بردند و آيات خدا را بيان نكردند تا با اين كتمان خود، بهاى اندكى به دست آورند و در آيه مورد بحث در باره اين دسته از اهل كتاب مى‌فرمايد: هم بدانچه بر شما نازل شده ايمان دارند و هم بدانچه بر اهل كتاب نازل شده و خلاصه كلام اينكه در برابر خداى تعالى خاشعند، و نمى‌خواهند با آيات خدا منافع مادى بى‌ ارزش را به دست آورند.

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (200)

ترجمه آيه‌

اى اهل ايمان در كار دين صبور باشيد و يكديگر را به صبر و مقاومت سفارش كنيد و مهيا و مراقب كار دشمن بوده و خدا ترس باشيد، باشد كه پيروز و رستگار گرديد .

بيان آيه‌

اين آيه به منزله خلاصه‌گيرى از بيان مفصلى است كه در سوره آمده و مى‌خواهد از آن آيات براى ما نتيجه گيرى نمايد.

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا ...) امرهايى كه در اين آيه آمده يعنى أمر اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا همه مطلق و بدون قيد است، در نتيجه صبرش، هم شامل صبر بر شدائد مى‌شود و هم شامل صبر در اطاعت خدا، و همچنين صبر بر ترك معصيت و بهر حال منظور از آن صبر تك تك افراد است، چون دنبالش همين صبر را به صيغه مفاعله- صابروا آورده كه در مواردى استعمال مى‌شود كه ماده فعل بين دو طرف تحقق مى‌يابد.

و مصابره عبارت است از اينكه جمعيتى به اتفاق يكديگر اذيت‌ها را تحمل كنند و هر يك صبر خود را به صبر ديگرى تكيه دهد و در نتيجه بركاتى كه در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تاثير صبر بيشتر گردد و اين معنا امرى است كه هم در فرد (اگر نسبت به حال شخصى او در نظر گرفته شود) محسوس است و هم در اجتماع (اگر نسبت به حال اجتماع و تعاون او در نظر گرفته شود) چون باعث مى‌شود كه تك تك افراد نيروى يكديگر را به هم وصل كنند و همه نيروها يكى شود و ان شاء اللَّه به زودى بحثى مفصل در اين باره در جاى خودش خواهيم كرد.

(وَ رابِطُوا) مرابطه از نظر معنا اعم از مصابره است، چون مصابره عبارت بود از وصل كردن نيروى مقاومت افراد جامعه در برابر شدائد و مرابطه عبارت است از همين وصل كردن نيروها، اما نه تنها نيروى مقاومت در برابر شدائد، بلكه همه نيروها و كارها، در جميع شؤون زندگى دينى، چه در حال شدت و چه در حال رخا و خوشى.

صفحه 77 قرآن

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌)

ا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً كَثِيراً وَ نِساءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً (1)

مضامين آياتش شهادت مى‌دهد بر اينكه اين سوره در مدينه و بعد از هجرت نازل شده و از ظاهر آنها بر مى‌آيد كه يك باره نازل نشده است، هر چند كه غالب آيات آن بى‌ارتباط به هم نيستند.

اتقوا اللَّه- از خدا پروا كنيد ، بلكه فرمود: (از پروردگار خود پروا كنيد)، چون صفتى كه از خدا به ياد بشر انداخت (كه همه را از يك نفر خلق كرده) صفتى است كه پر و بال آن تمامى افراد بشر را مى‌گيرد و اختصاصى به مؤمنين ندارد، و اين صفت خود يكى از آثار ربوبيت او است چون منشاش ربوبيت خدا يعنى تدبير و تكميل است، نه الوهيت او.

و ظاهر جمله مورد بحث يعنى جمله‌(وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها) اين است كه مى‌خواهد بيان كند كه همسر آدم از نوع خود آدم بود، و انسانى بود مثل خود او، و اين همه افراد بى‌شمار از انسان، كه در سطح كره زمين منتشر شده‌اند، همه از دو فرد انسان مثل هم و شبيه به هم منشا گرفته‌اند، و بنا بر اين حرف من من نشويه خواهد بود، و جمله مورد بحث همان نكته‌اى را مى‌رساند كه آيات زير در صدد افاده آن است(وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً) ،(وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ بَنِينَ وَ حَفَدَةً)

(وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا كَثِيراً وَ نِساءً) كلمه: بث به معناى جدا سازى بوسيله پاشيدن و امثال آن است، و در جاى ديگر قرآن آمده(فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا)  يعنى كوه‌ها به صورت ذراتى متفرق در مى‌آيند، و از همين باب است كه شكوه از اندوه را هم بث مى‌گويند، چون شكوه در حقيقت اندوه تراكم يافته در دل را مى‌پراكند، و به همين جهت است كه گاهى كلمه بث را در خود اندوه استعمال مى‌كنند كه در اين صورت مصدر را در اسم مفعول استعمال كرده‌اند، چون اندوه مبثوثى است كه انسان آن را بالطبع بث داده و منتشر مى‌كند، در آيه شريفه:(قالَ إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ)  در همين معنا استعمال شده، معنايش اين است كه: من غم و اندوهم را تنها براى خدا مى‌پراكنم .

(وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ) منظور از تسائل به خدا اين است كه مردم با سوگند به خداى تعالى، از يكديگر چيزى درخواست كنند، اين به او بگويد تو را به خدا سوگند مى‌دهم كه فلان كار را بكنى، و او نيز به اين چنين چيزى را بگويد، و تسائل به خداى تعالى كنايه است از اينكه خداى سبحان در نظر آنان محترم و عظيم بوده، و او را دوست مى‌داشتند، چون آدمى به كسى و چيزى سوگند مى‌دهد كه او را عظيم بداند و محبوب بدارد.

(وَ آتُوا الْيَتامى‌ أَمْوالَهُمْ وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى‌ أَمْوالِكُمْ إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً (2)

آيات مورد بحث، در ضمن بيان دو جهت نامبرده از زنا و هر ازدواج نامشروع و نيز از خوردن مال يكديگر به باطل نهى فرموده و راه كسب مشروع را منحصر در تجارت ناشى از رضاى طرفين دانسته و همين جا است كه دو اصل اساسى و گرانقدر از امورى كه مجتمع را تشكل مى‌دهد تاسيس مى‌شود، اصلى در امر توليد مثل و اصلى ديگر در امر مال و اين دو امر از مهمترين امورى است كه باعث تشكل جامعه مى‌شود.

پس تشريع احكام نامبرده، نيازمند به آن مقدمه و زمينه چينى بود تا بتدريج افكار را متوجه غلط بودن سنت‌هاى جاهليشان بكند و اين معنا وقتى روشن مى‌شود كه خواننده محترم در وصف و حالتى كه عالم بشريت عموما و عالم عربى خصوصا (كه سرزمينشان محل نزول قرآن بود) در آن دوره داشت، دقت و تامل كند، آن گاه برايش روشن مى‌گردد كه چرا احكام نامبرده را بدون مقدمه بيان نكرد و چرا قرآن در همه احكام خود طريقه تدريج را طى نموده و آياتش به تدريج نازل گرديده است.

[بيان آيات شريفه (وَ آتُوا الْيَتامى‌ أَمْوالَهُمْ ... ) مربوط به سر پرستى امور ايتام‌]

(وَ آتُوا الْيَتامى‌ أَمْوالَهُمْ ...) اين آيه شريفه مسلمانان را امر فرموده است كه اموال يتيمان را به ايشان بدهند و اين دستور زمينه‌چينى‌اى است براى دو جمله بعدى كه مى‌فرمايد☹وَ لا تَتَبَدَّلُوا ...) و يا به عبارت ديگر دو جمله نامبرده، مفسر اين جمله‌اند، چيزى كه هست اينكه: تعليلى كه در آخر آيه آمده از آنجا كه راجع به دو جمله نامبرده و يا به جمله آخرى است، اين احتمال را تاييد مى‌كند كه جمله اولى مقصود اصلى نيست بلكه براى اين آورده شده كه زمينه را براى نهى در دو جمله بعدى فراهم سازد.

و جمله اولى يعنى اصل نهى از تصرف زيان آور در اموال يتيمان به همان بيانى كه گذشت به منظور زمينه چينى براى مطالب بعد بود يعنى حكم تزويج كه در آيه بعدى آمده و احكام ارث كه بعد از آن مى‌آيد.

و اما جمله(وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ) معنايش اين است كه مال نامرغوب و بى ارزش خود را با مال مرغوب و بى‌عيب يتيم عوض نكنيد (چون گاهى پيش مى‌آيد كه مثلا گوسفندان امانتى يتيم، بهتر از گوسفندان خود ما رشد مى‌كنند، و شيطان انسان را وسوسه مى‌كند كه مال پست خود را با مال مرغوب و گوسفندان فربه يتيم معاوضه كند مترجم ).

وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تُقْسِطُوا فِي الْيَتامى‌ فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى‌ وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ ذلِكَ أَدْنى‌ أَلاَّ تَعُولُوا (3)

(وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتامى‌ فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ) در مطالب گذشته به اين نكته اشاره شد كه در جاهليت عرب به خاطر اينكه هيچگاه جنگ و خونريزى و غارت و شبيخون و ترور قطع نمى‌شد و هميشه ادامه داشت، يتيم زياد مى‌شد، بزرگان و اقوياى عرب دختران پدر مرده را با هر چه كه داشتند مى‌گرفتند و اموال آنها

را با اموال خود مخلوط نموده و مى‌خوردند و در اين عمل نه تنها رعايت عدالت را نمى‌كردند بلكه گاه مى‌شد كه بعد از تمام شدن اموالشان خود آنان را طلاق مى‌دادند و گرسنه و برهنه رهاشان مى‌كردند در حالى كه آن يتيمها نه خانه‌اى داشتند كه در آن سكنى گزينند و نه رزقى كه از آن ارتزاق نمايند و نه همسرى كه از عرض آنان حمايت كند، و نه كسى كه رغبت به ازدواج با آنان نمايد تا بدينوسيله مخارجشان را تكفل كند.

(مَثْنى‌ وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ) كلمه مثنى بر وزن مفعل است و كلمه ثلاث و رباع بر وزن فعال است، و

اين دو وزن (مفعل و فعال) در باب اعداد، دلالت بر تكرار ماده مى‌كند، در نتيجه معناى مثنى دو تا دو تا و معناى ثلاث سه تا سه تا و معناى رباع چهار تا چهار تا است و چون خطاب در آيه به تمامى مردم است، نه به يك نفر، لذا هر يك از اين سه كلمه را با حرف واو از ديگرى جدا كرد تا تخيير را برساند و اين معنا را افاده كند كه هر يك از مؤمنين اختيار دارند در اينكه دو يا سه و يا چهار نفر همسر براى خود انتخاب كنند، از آنجا كه كل مردم در اينجا مخاطب مى‌باشند، عددهاى دو ، سه و چهار بايد در قالب كلماتى ادا شوند كه بيانگر تكرار است كه آن كلمات عبارتند از: مثنى ، ثلاث و رباع .

(فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً) يعنى اگر مى‌ترسيد نتوانيد بين چند همسر به عدالت رفتار كنيد تنها يك زن بگيريد و نه بيشتر، در اين جمله حكم مساله را معلق به خوف كرد نه علم ، فرمود: اگر مى‌ترسيد بين چند همسر ... و نفرمود: اگر مى‌دانيد كه نمى‌توانيد عدالت بر قرار كنيد ... و علتش اين است كه در اين امور- كه وسوسه‌هاى شيطانى و هواهاى نفسانى اثر روشنى در آن دارد- غالبا علم براى كسى حاصل نمى‌شود و قهرا اگر خداى تعالى قيد علم را آورده بود مصلحت حكم، فوت مى‌شد.

(أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ) منظور از اين تعبير كنيزان زر خريد هستند، آيه مى‌فرمايد: آن كس كه مى‌ترسد بين همسران خود به عدالت رفتار ننمايد با يك زن ازدواج كند و اگر خواست كه بيش از يك زن داشته باشد بايد كنيز بگيرد، چرا كه خداوند تعالى تقسيم (عدالت) را بر مردان در رابطه با كنيزان واجب نفرموده است.

(ذلِكَ أَدْنى‌ أَلَّا تَعُولُوا ...) كلمه عول مصدر فعل تعولوا و به معناى ميل و انحراف است يعنى اين طريقه به همين وجهى كه تشريع شده است شما را به منحرف نشدن از راه ميانه و حد وسط نزديك‌تر

مى‌كند، و قهرا وقتى به اين طريقه عمل كرديد از انحراف دور و دورتر مى‌شويد و ديگر به حقوق زنان تجاوز نمى‌كنيد.

وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْ‌ءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً (4)

(وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً) صدقه (به ضمه دال) و صدقه (به فتح دال) و صداق هر سه به معناى مهريه‌اى است كه به زنان مى‌دهند و كلمه نحله به معناى عطيه‌اى است مجانى كه در مقابل ثمن قرار نگرفته باشد.

و اگر مى‌بينيد كه كلمه صدقات را به ضمير زنان (هن) اضافه كرد، به جهت بيان اين مطلب بود كه وجوب دادن مهر به زنان مساله‌اى نيست كه فقط اسلام آن را تاسيس كرده باشد بلكه مساله‌اى است كه اساسا در بين مردم و در سنن ازدواجشان متداول بوده است، سنت خود بشر بر اين جارى بود و هست.

مشتمل بر اصل حكم بود و هم مى‌فهماند كه حكم بخوريد حكم وصفى است نه تكليفى، يعنى معناى بخوريد اين است كه خوردن آن جايز و حلال است، نه اينكه بخواهد بفهماند خوردن مال همسر واجب است.

كلمه هنيئا صفت مشبهه از ماده هناء است و ماده هناء به معناى آسان هضم شدن غذا و نيز به معناى قبول طبع است، اين لغت در خوراكيها و طعام استعمال مى‌شود مثلا مى‌گويند: غذايى است گوارا و هنى‌ء.

و كلمه مريئا به معناى همان حالت است اما در نوشيدنى‌ها، پس شربت مرى‌ء آن نوشيدنى‌اى است كه در جهاز هاضمه به آسانى هضم شود و طبع انسان هم آن را قبول كند، پس هنى‌ء هم در خوردنيها استعمال مى‌شود و هم در نوشيدنيها، ولى مرى‌ء تنها در نوشيدنيها استعمال مى‌گردد، بنا بر اين وقتى كسى به شما مى‌گويد(هَنِيئاً مَرِيئاً) معنايش اين است كه طعامى كه خوردى و آبى كه نوشيدى گوارايت باد.

وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها وَ اكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً (5)

(وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً) كلمه سفه به معناى سبكى عقل است، (در فارسى مى‌گويند كه: عقل فلانى پارسنگ مى‌برد)، و گويا در اصل به معناى مطلق سبكى و سستى چيزى است كه نبايد سست باشد و از اين باب است كه افسار سست را زمام سفيه و جامه سست بافت را ثوب سفيه مى‌نامند، ثوب سفيه يعنى جامه‌اى كه بافتش و پارچه‌اش پست است ولى بعدا بيشتر در سستى عقل استعمال شده است و معنايش بر حسب اختلاف اغراض مختلف مى‌شود، مثلا به كسى كه در اداره امور دنيائيش قاصر و عاجز است سفيه مى‌گويند و به كسى هم كه در امور دنيائيش كمال هوشيارى را دارد ولى در باره امر آخرتيش كوتاهى نموده و مرتكب فسق مى‌شود يعنى در اين قسمت لاابالى است، سفيه مى‌گويند.

و آنچه كه از ظاهر آيه شريفه فهميده مى‌شود اين است كه مى‌خواهد از زياده‌روى در اتفاق بر سفيهان نهى نموده و بفرمايد: بيش از احتياج آنان، مال در اختيارشان نگذاريد .

و يكى از فروع اين اصل اين است كه اوليا و سرپرستان جوامع بشرى بايد امور افراد سفيه را خود به دست بگيرند و اموال آنان را به دست خودشان ندهند كه آن را در غير موردش‌

مصرف كنند بلكه بر آن سرپرستان لازم است اموال آنان را زير نظر گرفته و به اصلاح آن بپردازند و با در جريان انداختن آن در كسب و تجارت و هر وسيله بهره‌ورى ديگر، بيشترش كنند، و خود صاحبان مال را كه دچار سفاهتند از منافع و در آمد مال (و نه از اصل مال) حقوق روزمره بدهند تا در نتيجه اصل مال از بين نرود و كار صاحب مال به تدريج به مسكنت و تهى‌دستى و بدبختى نيانجامد.

(وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها وَ اكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً) بحث پيرامون مساله رزق به طور مفصل در ذيل آيه: (وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ‌)  گذشت.

و جمله(وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها وَ اكْسُوهُمْ ...) نظير جمله(وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ)  است، بنا بر اين گويا كه مراد از رزق، همان غذايى است كه انسان مى‌خورد و جامه‌اى است كه مى‌پوشد تا خود را بوسيله آن از سرما و گرما حفظ نمايد ليكن لفظ رزق

و كسوة در عرف قرآن همانند كلمه كسوة و نفقه است در زبان خود ما، كنايه و يا مثل كنايه‌اى است از مجموع هزينه زندگى و بودجه‌اى كه در بر آوردن حوائج مادى زندگى خرج مى‌شود كه بنا بر اين غير از غذا و لباس ساير ما يحتاج آدمى از قبيل مسكن و دارو و امثال آن نيز رزق خواهد بود.

و اما جمله(وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً) جمله‌اى است اخلاقى، كه با رعايت آن امر ولايت اصلاح مى‌شود براى اينكه افراد سفيه هر چند كه محجور و ممنوع از تصرف در اموال خويشند، ليكن حيوان زبان بسته هم نيستند، كه سخن خوب را از بد تشخيص ندهند، بلكه انسانند و بايد با آنان معامله انسان بشود و اوليايشان با ايشان همانطور سخن بگويند كه با افراد معمولى انسان سخن مى‌گويند، نه بطور ناشايست، و همچنين معاشرتشان با آنان معاشرت با يك انسان باشد.

وَ ابْتَلُوا الْيَتامى‌ حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ وَ لا تَأْكُلُوها إِسْرافاً وَ بِداراً أَنْ يَكْبَرُوا وَ مَنْ كانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَ مَنْ كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ وَ كَفى‌ بِاللَّهِ حَسِيباً (6)

(وَ ابْتَلُوا الْيَتامى‌ حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ) كلمه: ابتلا كه مصدر فعل امر ابتلوا است، به معناى امتحان است و مراد از بلوغ نكاح، رسيدن فرد سفيه به سنين اوان ازدواج است، پس در حقيقت تعبير از رسيدن نكاح مجازى است عقلى، و فعل آنستم از مصدر ايناس گرفته شده و به معناى مشاهده‌اى است كه بويى از الفت در معناى آن نهفته باشد، چون ماده آن يعنى ثلاثى مجردش انس است.

و كلمه: رشد به معناى پختگى و رسيده شدن ميوه عقل است، بخلاف غى كه‌ معناى خلاف آن را دارد

و جمله‌(حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ ...) متعلق به جمله: و ابتلوا ... است و معنايش اين است كه يتيم سفيه را بيازمائيد و اين معنا را مى‌رساند كه اين آزمايش بايد از زمان تميز دادن هم چنان ادامه داشته باشد تا به سن ازدواج برسد، آن گاه اگر ديديد كه رشد عقلى يافته، مالش را به دست خودش بدهيد.

جمله(فَإِنْ آنَسْتُمْ ...) به خاطر اينكه حرف فاء بر سرش آمده، تفريع و نتيجه‌گيرى از جمله: و ابتلوا ... است، هم چنان كه جمله:(فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ) تفريع بر جمله مورد بحث است و معناى مجموع جملات اين است كه يتيم را آزمايش كنيد، و در نتيجه اگر رشد را از او مشاهده كرديد پس اموالشان را به دستشان بدهيد، و اين طرز سخن به ما مى‌فهماند كه رسيدن به حد ازدواج علت تامه دادن مال يتيم به يتيم نيست بلكه مقتضى آن است وقتى علت، تامه مى‌شود و يتيم مى‌تواند مستقلا در مال خود دخل و تصرف نمايد كه به حد رشد هم رسيده باشد..

(وَ لا تَأْكُلُوها إِسْرافاً وَ بِداراً أَنْ يَكْبَرُوا ...) كلمه: اسراف به معناى تعدى و تجاوز از حد اعتدال در عمل است و كلمه: بدار به معناى مبادرت و شتافتن در انجام عمل مى‌باشد و جمله‌(وَ بِداراً أَنْ يَكْبَرُوا) در معناى اين است كه فرموده باشد: زنهار! قبل از آنكه كبير شوند و حق خود را از حلق شما بيرون بكشند مالشان را بدهيد ، خواهيد گفت: پس بايد فرموده باشد: و بدارا ان لا يكبروا يعنى نگذاريد كبير شوند، بلكه قبل از آن اموالشان را به دستشان بدهيد، در پاسخ مى‌گوئيم حذف حرف نفى بعد از كلمه أن و كلمه أن بطورى كه علماى نحو گفته‌اند مرسوم و قياسى است، هم چنان كه در آيه:(يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا) حذف شده است. بايد گفت كه اصلش لئلا تضلوا يا حذر ان تضلوا بوده است.

و اما اينكه فرمود:(فَإِذا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ)، متضمن يكى از مواد قانونى اسلام است و آن اين است كه هنگام تحويل دادن مال يتيم به يتيم، بايد ولى او اين عمل را در حضور شاهد انجام دهد، تا هم كار خود را محكم كرده و هم از بروز اختلاف و غائله نزاع جلوگيرى نموده باشد.

صفحه 78 قرآن

(لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيباً مَفْرُوضاً (7)

از اين آيه قانون احكام ارث آغاز مى‌شود، و آيات قبل جنبه مقدمه براى اين تشريع را داشت و قبل از بيان تفصيلى و تك تك مسائل آن، بيانى اجمالى و مجموعى آورد تا به منزله قاعده كلى بوده باشد و بفهماند كه بعد از ثبوت ولادت يك فرد از فردى ديگر و يا خويشاونديش با او، ديگر كسى بطور ثابت و دائم از ارث محروم نيست و ديگر مثل ايام جاهليت اطفال صغير ميت و زن او از ارث محروم نيست .

(لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ ...) كلمه نصيب به معناى بهره و سهم است و اصل آن از نصب است كه به معناى بپا داشتن است و بهره و سهم را به اين مناسبت نصيب خوانده‌اند كه هر سهمى هنگام تقسيم از ساير اموال جدا مى‌شود تا با آن مخلوط نگردد، و كلمه تركه به معناى مالى است كه بعد از مرگ يك انسان از او باقى مى‌ماند، كانه ميت آن را ترك مى‌كند و سپس از دنيا كوچ مى‌نمايد، پس استعمال اصلى اين كلمه استعاره‌اى بوده و به تدريج متداول و معمول شده، و كلمه اقربون به معناى خويشاوندان است كه نسبت به انسان قريب و نزديك هستند .

بعد از تاسيس آن قاعده مى‌فرمايد(وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ)، اين جمله نيز مانند جمله قبلى تاسيس قاعده است و نيز مانند آن عام است و شائبه هيچ تخصيصى در آن نيست، در نتيجه شامل همه زنان مى‌شود، بدون هيچ تخصيصى و يا تقييدى.

نكته‌اى كه تذكرش لازم است، اين است كه در جمله اول عبارت (مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ‌) را آورده بود و جا داشت در جمله دوم به آوردن ضمير اكتفاء نموده و بفرمايد:

و للنساء نصيب منه (براى مردان سهمى است از اموالى كه پدران و مادران و خويشاوندان‌

بجا مى‌گذارند و براى زنان نيز سهمى است از آن)، ولى اينطور نفرمود، بلكه دوباره عبارت(مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ) را آورد و اين به خاطر آن بود كه حق تصريح و فاش گويى را ادا كرده باشد. و جاى هيچ ترديدى باقى نگذارد. و باز به همين منظور عبارت: (مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ) را اضافه كرد، تا بيشتر توضيح داده باشد و بفهماند: به صرف اينكه ارث فلان مسلمان اندك است، نبايد باعث شود كه در تقسيم آن مسامحه كنند .

و در آخر فرمود:(نَصِيباً مَفْرُوضاً) و با در نظر گرفتن اينكه نصيبا تا آخر حال از كلمه نصيب مى‌باشد، چون هر چند كه آن كلمه به معناى سهم و قسمت است، ولى معناى مصدرى نيز در آن نهفته است، در نتيجه اين حال از نظر معنا تاكيدى بر روى تاكيد و زيادتى در تصريح و رفع ابهام است، ابهام از اينكه سهام ارث مشخص شده و قطعى است، نه اشتباهى در آن وجود دارد و نه ابهامى.

وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى‌ وَ الْيَتامى‌ وَ الْمَساكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً (8)

(وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى‌ ...) از ظاهر آيه چنين بر مى‌آيد كه مراد از حاضر بودن قسمت اين است كه خويشاوندان ميت كه به خاطر وجود طبقات جلوتر ارث نمى‌برند، اگر در حال تقسيم ارث حاضر باشند، ورثه‌ بايد چيزى از ارث به آنان بدهند، نه اينكه بعضى پنداشته‌اند كه مراد حاضر بودن نزد صاحب مال در هنگام وصيتش و يا در هنگام مردنش باشد، چون عبارت آيه خيلى روشن است كه به معناى حاضر بودن در هنگام قسمت است.

و بنا بر اين منظور از(أُولُوا الْقُرْبى‌) خويشاوندان فقير ميت خواهد بود، چون در آيه در رديف يتامى و مساكين ذكر شده‌اند و لحن جمله:(فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً) كه لحن تحريك عواطف و دعوت به رحم و ارفاق است، نيز شاهد بر اين معنا است، در نتيجه خطاب در آيه، متوجه اولياى ميت و كسانى است كه از او ارث مى‌برند.

وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعافاً خافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلاً سَدِيداً (9)

(وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعافاً خافُوا عَلَيْهِمْ ...) كلمه خشيت به معناى تاثر قلبى است از چيزى كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثرى كه همراه با اهميت باشد، يعنى آن امر در نظر انسان امرى عظيم و خطرى بزرگ جلوه كند.

و كلمه سداد كه مصدر كلمه سديد است وقتى در مورد سخن استعمال شود، به معناى سخن صواب و مستقيم است.

و بعيد نيست كه مضمون اين آيه به نحوى متعلق و مربوط به آيه:(لِلرِّجالِ نَصِيبٌ ...) بوده باشد، چرا كه در كل شامل ارث يتيمان است. پس در حقيقت اين سياق تهديدى است بر متجاوزين به ارث اطفال پدر مرده. و با در نظر داشتن اين معنا جمله(وَ لْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيداً ...)

كنايه است از اتخاذ روش صحيح عملى در مورد ايتام و ترك طريقه ناصحيح، سخن ساده‌تر اينكه: منظور از قول ، روش عملى است نه سخن.

به هر حال ظاهر جمله:(الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعافاً خافُوا عَلَيْهِمْ) اين است كه مى‌خواهد رحمت و رأفت بر اطفال صغار و ناتوان و بى سرپرست را تمثيل كند، اطفال بى كسى كه تحت تكفل كسى نيستند و كسى را ندارند كه امورشان را اداره نموده و منافعشان را جلب و ضررهايشان را رفع كند و ذلت و بيچارگى را از آنان دور سازد. و اين را هم بايد دانست كه تخويف و تهديد مستفاد از آيه مورد بحث مخصوص به كسانى نيست كه در حال حاضر خودشان نيز ذريه ضعاف و ناتوان دارند، چون فرموده: لو تركوا

ترحمند، پس بايد نگران حال آنان بود و به وضع آنان اعتنا ورزيد تا مورد ظلم قرار نگيرند و به حقوقشان تجاوز نشود، پس زمينه گفتار آيه زمينه اين معنا است كه هر كس نگران ذلت است و از خوارى مى‌ترسد، بايد براى جلوگيرى از آن برخيزد، و همه انسانها اين نگرانى را دارند.

و اما جمله(فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيداً) در سابق گفتيم كه مراد از آن روش عملى است و نه معناى لغوى قول ، البته ممكن هم هست كه منظور از قول راى و نظريه باشد.

إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى‌ ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً (10)

(إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى‌ ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً ...) وقتى مى‌خواهند بگويند: فلانى فلان غذا را خورد، هم مى‌گويند: اكله و هم تعبير مى‌كنند به اكله فى بطنه ، پس هر دو تعبير به يك معنا است، چيزى كه هست تعبير دوم صريح‌تر است، (هم چنان كه در فارسى در مورد ديدن، هم مى‌گوئيم ديدم و هم تعبير مى‌كنيم به چشم خود ديدم، و دومى صريح‌تر است مترجم ) و مضمون اين آيه شريفه مثل مضمون آيه قبليش مربوط است به آيه:(لِلرِّجالِ نَصِيبٌ ...) و در واقع تهديد و باز دارى مردم است از خوردن مال ايتام در ارث، و پايمال كردن حقوق آنان، و اين آيه از آياتى است كه دلالت مى‌كند بر تجسم اعمال كه، بحث آن در جلد اول عربى اين كتاب در تفسير آيه شريفه:

(إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا ما)  گذشت، (و حاصل كلام اينكه: از آيه مورد بحث به دست مى‌آيد كه مال خورده شده يتيم در اين دنيا، در آخرت به صورت خوردن آتش مجسم مى‌شود مترجم ) و شايد منظور آن مفسر هم كه گفته: جمله(إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً) بر مبناى حقيقت است نه مجاز، همين باشد. و اگر مرادش اين باشد ديگر اشكالى كه بعضى از مفسرين به وى كرده‌اند وارد نيست او اشكال كرده كه جمله ياكلون به قرينه اينكه جمله‌(سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً) بر آن عطف شده دلالت بر حال دارد زيرا جمله دومى به خاطر حرف سين براى آينده است، اگر اولى هم به معناى حقيقت اكل و براى زمان آينده بود، بايد حرف سين بر سر آن نيز در مى‌آمد و بلكه بايد مى‌فرمود: سياكلون فى بطونهم نارا و يصلون سعيرا و چون چنين نفرموده، پس حق اين است كه بگوئيم مراد از جمله‌(يَأْكُلُونَ) معناى مجازى است و مى‌خواهد بفرمايد كسانى كه اموال ايتام را مى‌خورند همانند كسانى هستند كه آتش در شكم خود كنند اين بود خلاصه اشكال آن مفسر، و اين خود غفلت از معناى تجسم اعمال است، اگر معناى آن را فهميده بود اين اشكال را نمى‌كرد.

و اما اينكه فرمود:(وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً) اشاره است به عذاب اخروى، و كلمه سعير يكى از اسماء آتش آخرت است و وقتى گفته مى‌شود: صلى النار- يصلى النار- صلى و صليا معنايش اين است كه فلان با آتش سوخت و عذاب آن را چشيد.

(يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَكَ وَ إِنْ كانَتْ واحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِها أَوْ دَيْنٍ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً (11)

(يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ) كلمه ايصا كه جمله يوصيكم از اين مصدر مشتق شده به معناى توصيه يعنى سفارش و دستور است.

راغب در كتاب مفردات القرآن مى‌گويد: كلمه وصيت به معناى اين است كه‌ عملى را به ديگرى پيشنهاد كنى، پيشنهادى كه توام با وعظ باشد، اين بود گفتار راغب‌.

و اما اينكه در هنگام بيان حكم، تعبير ديگرى آورد و فرمود: (لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ‌)- براى هر نر، چيزى دو برابر سهم ماده است براى اين بود كه اشاره كرده باشد به اينكه رسوم جاهليت (كه ارث بردن زنان را ممنوع مى‌دانست) در اسلام باطل شده و كانه بطلان اين رسم و نيز حكم خدا يعنى ارث بردن زنان را يك حكم معروف وا نمود كرده و فرموده: مردان مثل زنان ارث، مى‌برند ولى دو برابر و به عبارت ديگر ارث زن را اصل در تشريع قرار داده و ارث مرد را به طقیل آن ذکر کردهتا مردم برای فهمیدن اینکه ارث مردچه مقدار است محتاج باشند به اینکه بدست آورند ،ارث زن (یعنی دختر میت )چه مقدار است ،به مقایسه با آندو برابرش را به پسر میت بدهند.

(وَ إِنْ كانَتْ واحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ) ضمير در فعل كانت به كلمه ولد بر مى‌گردد كه از سياق كلام فهميده مى‌شود و اگر ضمير را مؤنث آورد و فرمود: كانت و نفرمود: كان با اينكه مرجعش مذكر است، باز به ملاحظه خبر بوده است، چون منظور از ولد دختر است (مى‌فرمايد: اگر وارث ميت يك فرد مؤنث يعنى يك دختر بود، نصف مال ميت را مى‌برد) چيزى كه هست نام مال را ذكر نكرد، تنها فرمود: نصف از آن او است، پس الف و لام در كلمه النصف عوض از مضاف اليه است.

(فَإِنْ كُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَكَ) از ظاهر وقوع اين جمله بعد از جمله(لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ) بر مى‌آيد كه جمله نامبرده عطف شده است بر معطوف عليهى حذف شده و تقديرى كانه فرموده: گفتيم پسر دو برابر دختر مى‌برد در صورتى كه متوفى هم پسر داشته باشد و هم دختر و يا هم برادر داشته باشد، هم خواهر، حال اگر ورثه او در هر طبقه كه هستند تنها زنان باشند حكمش چنين و چنان است .

از اين هم كه بگذريم در زمان رسول خدا ص عمل آن جناب در ارث‌

دادن به دو دختر همين بوده، يعنى به دو دختر نيز دو ثلث ميداده، و از زمان رحلت آن جناب تا عصر حاضر، عمل علماى امت به همين روال جريان داشته و جز روايتى كه از ابن عباس رسيده، مخالفتى در مساله نبوده است.

( وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ‌) ...(فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ ) اينكه پدر و مادر را عطف كرده بر اولاد، خود دلالتى است بر اينكه پدر و مادر در طبقات ارث هم طبقه اولادند، و اينكه فرمود:(وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ ...) معنايش اين است كه وارث ميت منحصر در پدر و مادر باشد، و واقع شدن جمله(فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ ...) بعد از جمله:

(فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ) دلالت دارد بر اينكه اخوة (برادران) در طبقه دوم قرار دارند و بعد از پسران و دخترانند، يعنى با وجود پسران و دختران ميت، از ميت ارث نمى‌برند، تنها اثرى كه در وجود اخوة هست، اين است كه نمى‌گذارند مادر ثلث ببرد.

(مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِها أَوْ دَيْنٍ) منظور از وصيت همان دستور استحبابى در آيه)كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ) كه مى‌فرمايد: اگر مرگ كسى نزديك شد و مال بسيارى داشت، خوب است علاوه بر ارثى كه خدا براى پدر و مادر معين كرده، سهمى براى آن دو و براى خويشاوندان معين كند، در اينجا اين سؤال پيش مى‌آيد كه دستور مستحبى از نظر اهميت بعد از وظيفه واجب قرار دارد و جا داشت اول مساله قرض را كه دادنش واجب است ذكر كند، بعد از آن اين دستور مستحبى را، در پاسخ مى‌گوئيم: بله همين طور است و ليكن بسا مى‌شود كه دستور غير اهم در هنگام بيان كردن (نه در عمل) جلوتر از اهم بيان مى‌شود، از اين بابت كه وظيفه اهم به خاطر قوت ثبوتش احتياجى به سفارش ندارد، به خلاف غير اهم كه آن نيازمند تاكيد و تشديد است و يكى از وسايل تاكيد و تشديد همين است كه جلوتر ذكر شود و بنا بر اين بيان، پس جمله: أو دين طبعا در مقام اضراب و ترقى خواهد بود.

(آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ، لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً).

خطاب در اين دو جمله به ورثه است كه در حقيقت شامل عموم مسلمانان كه از اموات خود ارث مى‌برند مى‌باشد و اين كلامى است كه در مقام اشاره به سر اختلاف سهام در وراثت پدران و فرزندان القا شده و نوعى تعليم است براى مسلمانان كه با لحن (شما نمى‌دانيد) ادا شده، و امثال اين تعبيرات در لسان هر اهل لسانى شايع است.

صفحه 79 قرآن

وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِها أَوْ دَيْنٍ وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِها أَوْ دَيْنٍ وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ فَهُمْ شُرَكاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصى‌ بِها أَوْ دَيْنٍ غَيْرَ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ (12)

( وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ‌) ...(تُوصُونَ بِها أَوْ دَيْنٍ ) معناى آيه روشن است.

(وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ ...) كلمه كلاله در اصل، مصدر و به معناى احاطه است، تاج را هم اگر اكليل مى‌گويند به اين جهت است كه بر سر احاطه دارد، مجموع هر چيزى را هم كه كل به ضمه كاف مى‌خوانند، براى اين است كه به همه اجزا احاطه دارد، يك فرد سربار جامعه را هم اگر كل بر جامعه به فتحه كاف تعبير مى‌كنند، براى اين است كه سنگينيش بر جامعه احاطه دارد.

راغب در مفردات مى‌گويد: كلاله نام ما سواى فرزند و پدر و مادر از ساير ورثه است.

و اضافه مى‌كند كه از رسول خدا ص روايت رسيده كه شخصى از آن جناب معناى كلاله را پرسيد، فرمود: كسى كه بميرد و فرزند والد نداشته باشد، كه در اين حديث كلاله را نام ميت گرفته و هر دو معنا صحيح است، چون گفتيم كلاله مصدر است، هم وارثان و هم مورث را شامل مى‌شود .

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (13) وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ ناراً خالِداً فِيها وَ لَهُ عَذابٌ مُهِينٌ (14)

( تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ‌) ...(وَ لَهُ عَذابٌ مُهِينٌ ) كلمه حد به معناى ديوار و حائل بين دو چيز است، حائلى كه از اختلاط آن دو به يكديگر جلوگيرى كند و تمايز بين آن دو را حفظ كند، مانند حد خانه و بستان و منظور از حدود خدا در اين جا احكام ارث و فرائض و سهام معين شده است كه خداى تعالى در اين دو آيه با ذكر ثواب بر اطاعت خدا و رسول در رعايت آن حدود و تهديد به عذاب خالد و خوار كننده در برابر نافرمانى خدا و تجاوز از آن حدود امر آن را بزرگ داشته است.

صفحه 80 قرآن

(وَ اللاَّتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلاً (15)

‌( وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ) ...(مِنْكُمْ ) وقتى مى‌خواهند

بگويند فلانى فلان عمل را انجام داده هم مى‌گويند: فلان اتاه : و هم تعبير مى‌كنند فلان اتى به ، و كلمه فاحشه از ماده (ف- ح- ش) به معناى طريقه شنيعه است، ولى استعمالش در عمل شنيع زنا شايع شده است، و در قرآن كريم در آيه زير بر لواط و يا هم بر آن و هم بر عمل مساحقه- همجنس‌بازى زنان- اطلاق شده است.(إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ) .

(فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ ...) در اين جمله مساله حبس كردن دائمى زن مورد بحث را مترتب كرده بر شهادت دادن شهود، نه بر أصل وقوع عمل زشت، و خلاصه كلام اينكه، تنها وقتى حكم حبس ابد از ناحيه حاكم صادر مى‌شود كه چهار شاهد بر صدور عمل فاحشه از زن شهادت دهد، و اگر شهود شهادت ندهند حكم صادر نمى‌شود، هر چند حاكم يقين به صدور آن داشته باشد، و اين خود يكى از منت‌هاى خداى سبحان بر امت اسلام است، كه نسبت به او عفو و اغماض اعمال فرموده است.

و حكم نامبرده حبس دائمى است، به قرينه اينكه نهايت مدت حبس را مرگ زن قرار داده، و فرموده:(حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ) (تا مرگ ايشان را دريابد)، چيزى كه هست تعبير حبس ابد آن هم در زندان نياورد، بلكه فرمود آنها را در خانه‌ها نگه بداريد تا مرگشان فرا رسد، اين نيز دليل روشنى است بر اينكه خواسته است كار را بر مسلمانان آسان بگيرد، و از سخت گيرى اغماض كند، و اينكه فرمود: (تا مرگشان برسد) (و يا خدا راه نجاتى برايشان مقرر بدارد) منظور نجات از حبس ابد است.

وَ الَّذانِ يَأْتِيانِها مِنْكُمْ فَآذُوهُما فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا فَأَعْرِضُوا عَنْهُما إِنَّ اللَّهَ كانَ تَوَّاباً رَحِيماً (16)

پس آيه شريفه بفرضى كه دلالت كند بر حكم زنان زناكار، هيچ ترديدى نيست در اين كه به وسيله آيه تازيانه نسخ شده است‌(وَ الَّذانِ يَأْتِيانِها مِنْكُمْ فَآذُوهُما).

اما آيه اول به همان دليلى كه قبلا در ذيل جمله:

(وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِكُمْ ...) خاطر نشان ساختيم، و اما آيه دوم به دليل اين كه در سنت ثابت شده كه حد لواط قتل است هم چنان كه در حديثى صحيح از رسول خدا ص آمده كه فرمود: هر كس از شما عمل قوم لوط را مرتكب شود هم فاعل را بكشيد و هم مفعول را، و اين حكم يا حكمى است ابتدايى و غير منسوخ، و يا حكمى است ناسخ حكم آيه، پس به هر حال گفتار ابى مسلم را باطل مى‌كند. و آنچه سزاوار و صحيح است كه در باره معناى آيه گفته شود- البته با در نظر داشتن ظاهرى كه از دو آيه به ذهن خطور مى‌كند و قرائنى كه گفتار دو آيه محفوف به آنهاست، و نيز با در نظر گرفتن اشكال‌هايى كه در معنا كردن مفسرين بود- و خدا داناتر است- اين است كه آيه شريفه متضمن حكم زناى زنان شوهردار است، به دليل اينكه در آيه شريفه تنها نام زنان را برده است.

(فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا فَأَعْرِضُوا عَنْهُما ...) اگر توبه را مقيد كرد باصلاح، براى اين بود كه بفهماند وقتى توبه حقيقى و داراى محتوى مى‌شود كه باعث اصلاح آدمى گردد، و توبه نه تنها بلفظ و لقلقه زبان توبه واقعى نيست بلكه به حالت انفعالى كه دوام نيابد و فاسدى را اصلاح نكند، نيز توبه واقعى تحقق نمى‌يابد.

(إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (17)

مضمون اين دو آيه بى ارتباط با آيات قبلش نيست، چون اين دو آيه نيز با ذكر توبه ختم شده، پس ممكن است كه اين دو با آن دو يك باره نازل شده باشد، البته در عين حال دو آيه آن‌

مضمونى مستقل از مضمون دو آيه ديگر دارد، و مشتمل است بر يكى از حقايق عاليه اسلام، و از تعاليم مترقى قرآنى، و آن عبارت است از حقيقت توبه و آثار و احكامش.

(إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ) كلمه (توبه) به معناى برگشتن است، و در قرآن كريم هم در مورد خداى تعالى آمده و هم در مورد بندگان او هم چنان كه در آيه مورد بحث هر دو نوع توبه آمده است توبه خدا به معناى برگشتن خداى تعالى به رحمتش به بنده، و توفيق توبه به بندگان دادن، و توبه بنده عبارت است از ندامت از گناه، و منصرف شدن از اعراض و روگردانى از عبادت، و در اين كتاب مكرر گفته‌ايم كه توبه بنده به طورى كه از قرآن كريم فهميده مى‌شود محفوف است به دو توبه خدا.

توضيح اينكه: توبه عبد حسنه است، و حسنه نيازمند به نيرو است، و نيروى انجام حسنه از خدا است، او است كه توفيق مى‌دهد، يعنى اسباب فراهم مى‌سازد تا بنده موفق و متمكن از توبه بشود، و بتواند از فرورفتگى در لجنزار گناه و دورى از خدا بيرون آيد، و بسوى پروردگارش برگردد، آن گاه وقتى اين موفقيت را يافت و به سوى خدا برگشت نيازمند به اين است كه خداى تعالى با يك رجوع ديگرش به رحمت و لطف و عفو و مغفرتش دل او را از لوث آن گناه پاك كند.

[معصيت جهالت است‌]

پس با اين بيان روشن شد كه جهالت در اعمال زشت تنها در صورتى است كه مرتكب آن دستخوش كوران هوا و شهوت و غضب شده باشد، و اما در صورتى كه به انگيزه عناد با حق مرتكب شده باشد، او را جاهل نمى‌دانند.

از نشانى‌هاى اين جهل اين است كه وقتى كوران‌هاى نامبرده در دل صاحبش فروكش كند، و آتش شهوت يا غضب كه او را وادار به ارتكاب گناه كرده بود خاموش گردد، و يا مانعى پيدا شود و نگذارد آن عمل زشت را انجام دهد، و يا در اثر فاصله زمانى زياد از ارتكاب آن سرد شود، و يا گذشت دوران جوانى و ضعيف شدن قواى بدنى و مزاجش او را متوجه اعمال زشتى كه قبلا كرده بسازد، جهالتش زائل گشته عالم مى‌شود، و نتيجه عالم شدنش اين است كه، از آنچه كرده و يا مى‌خواسته بكند پشيمان مى‌شود.

(فَأُولئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً) در اين جمله با كلمه اولئك كه مخصوص اشاره به دور است به توبه‌كاران اشاره، و اين خالى از اشعار به بلندى قدر و منزلت و احترام ايشان نيست، هم چنان كه جمله: (يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ) بر سهل‌انگارى خداى تعالى در شمردن گناهانشان دلالت دارد به خلاف آيه دوم كه كلمه اولئك در آن اشاره دارد به دورى توبه‌كاران در حين مرگ و بعد از مرگ و آن اشاره دلالت دارد بر دورى آنان از رحمت خدا، و آوردن جمع سوء سيئات دلالت دارد بر اينكه در مقام شمردن گناهان ايشان است.

ولَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَ لا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولئِكَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً (18)

[توبه اين دسته پذيرفته نمى‌شود]

(وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ ...) در اين آيه شريفه تعبير آيه قبلى را كه مى‌فرمود: (بر خدا و به نفع گنه‌كاران است كه توبه آنان را بپذيرد) نياورد، با اين كه مى‌دانيم در اين آيه نيز همان معنا منظور است، و مى‌خواهد بفرمايد: (بر خدا و به نفع اينگونه توبه‌كاران نيست كه توبه شان را بپذيرد، و نمى‌پذيرد)، و ليكن خواست به اين وسيله اشاره كند به اينكه رحمت خاصه الهى و عنايتش از اين دو طايفه منقطع است، هم چنان كه گفتيم در آيه قبلى از گناه تعبير به مفرد (سوء) كرد، و در اين آيه به جمع (سيئات) تعبير آورد، معلوم مى‌شود در باره اين دو طايفه عنايت دارد گناهانشان را بشمارد، و عليه آنان ضبط كند.

از اينكه جمله(يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ) را مقيد كرد به جمله: (تا وقتى كه مرگشان فرا رسد) استمرار گناه فهميده مى‌شود، حال يا به خاطر اينكه سهل‌انگارى در شناختن به سوى توبه و امروز و فردا كردن در آن، خودش معصيتى است مستمر، كه هر لحظه تكرار مى‌شود، و يا به خاطر اينكه اين سهل‌انگارى به منزله مداومت بر گناه است، و يا به خاطر اينكه غالبا خالى از تكرار معصيت نيست، يا تكرار همان معصيت اول يا گناهانى ديگر شبيه به آن.

و اينكه فرمود(حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ ...) و نفرمود: حتى اذا جاءهم الموت ، يعنى فرمود: (وقتى مرگ يكى از شما برسد و نفرمود: (وقتى مرگ شما برسد)، براى اين بود كه دلالت كند بر اينكه افراد مورد نظر توبه را امرى حقير و بى‌اهميت نشمارند، با اينكه مساله توبه اينقدر بى‌اهميت نيست كه مردم در طول زندگى خود هر كارى خواستند بكنند، و هيچ باكى نداشته باشند همين كه مرگ يكى از آنان رسيد تنها خود او براى اينكه از خطرها و مهلكه‌هايى كه با مخالفت امر الهى براى خود آماده كرده نجات يابد بگويد: حالا ديگر توبه كردم.

(وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ) اين جمله معرف مصداق دوم است، از كسانى كه توبه‌شان پذيرفته نيست، و او كسى است كه عمرى به كفر خود ادامه داده، و در حال كفر مرده، و بعد از مشاهده آخرت اظهار ايمان مى‌كند خداى تعالى توبه او را نمى‌پذيرد.

(أُولئِكَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً)  اسم اشاره اولئك همانطور كه اشاره كرديم دلالت مى‌كند بر دورى اين دو طايفه از ساحت قرب، و تشريف، و كلمه اعتدنا از مصدر اعتاد و به معناى اعداد و يا وعده است.

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ إِلاَّ أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى‌ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً (19)

در اين آيات بمسائل مربوط به زنان كه قبلا در آن سخن داشت برگشته بعضى ديگر از آن مسائل را بيان مى‌كند و اين آيات در عين حال مشتمل بر جمله:

(وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى‌ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً)، نيز هست كه مضمونش اصلى است قرآنى، براى زندگى اجتماعى زن.

( يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَحِلُّ لَكُمْ‌) ...(كَرْهاً )

[بيان آيه شريفه مربوط به نهى از به ارث بردن زنان‌]

در دوران جاهليت به طورى كه در تاريخ و در روايات آمده رسم چنين بوده كه همسر مردى كه مى‌مرده اگر مادر وراث نبود، جزء ارث به حسابش مى‌آوردند، ورثه، او را نيز مانند اموال ميت به ارث مى‌بردند، و در اينكه كداميك از ورثه، همسر ميت را ارث ببرد رسم چنين بود كه هر كس مى‌خواست، جامه‌اى بر سر او مى‌انداخت، و زن از آن او مى‌شد، اگر دلش مى‌خواست با او ازدواج مى‌كرد، آنهم بدون مهريه، چون او را ارث برده بود، و اگر علاقه‌اى به اين كار نمى‌داشت نزد خود نگه مى‌داشت تا به نحوى از او استفاده مادى كند، يا شوهرش دهد، و مهريه‌اش را بگيرد و خرج كند، و يا اگر خواستگارى نمى‌داشت- در خانه‌اش بماند و بميرد تا اموالش را- اگر مالى داشت- بارث ببرد.

و اما اينكه بعد از كلمه كرها فرمود:(وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا ...) منظور از اين عضل، غير عضل از ازدواج براى خوردن مال او به عنوان ارث است، براى اينكه دنبال اينكه فرمود:

زنان را عضل- منع- مكنيد، مى‌فرمايد(لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ) و آنان را از هيچ مقدارى كه به ايشان داده‌ايد محروم نكنيد، پس اين جمله دلالت مى‌كند بر اينكه مراد از عضل نامبرده، ندادن مهريه‌اى است كه مرد بايد به زن بپردازد، نه خوردن مال او از طريقى غير طريق مهر.

(وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ...) كلمه (معروف) به معناى هر امرى است كه مردم در مجتمع خود آن را بشناسند، و آن را انكار نكنند، و بدان جاهل نباشند، و چون دستور به معاشرت كردن با زنان را مقيد فرمود به قيد (معروف) قهرا معناى امر به معاشرت با زنان معاشرتى است كه در بين مامورين به اين امر يعنى مسلمانان معروف باشد.

و اما جمله(فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى‌ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً)

خواهى پرسيد چرا قرآن با تعبير ملايم خواست رسوم و تعصبات مخاطب را تحريك نكند؟ جوابش اين است كه مجتمع بشرى در آن روز يعنى در عصر نزول قرآن زن را در جايگاه و موقعيتى كه در متن واقع دارد، جاى نمى‌داد، و از اينكه زن را جزء اجتماع بشرى بداند كراهت داشت، و حاضر نبود او را مانند طبقه مردان جزء مقوم بشمارد، بلكه مجتمعاتى كه در آن عصر روى پاى خود ايستاده بودند، يا مجتمعى بود كه زن را موجودى طفيلى و خارج از جامعه انسانى و ملحق بدان مى‌دانست، ملحق دانستنش از باب ناچارى بود، چون مى‌خواست از وجودش استفاده كند، و يا مجتمعى بود كه او را انسان مى‌دانست، ولى انسانى ناقص در انسانيت، نظير كودكان و ديوانگان، با اين تفاوت كه كودكان بالآخره روزى بالغ مى‌شوند، و داخل انسانهاى تمام عيار مى‌شوند، و ديوانگان نيز احتمالا روزى بهبودى مى‌يافتند، ولى زنان براى هميشه به انسانيت كامل نمى‌رسيدند، در نتيجه بايد براى هميشه در تحت استيلاى مردان زندگى كنند، و شايد اين كه در جمله:(فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ ...) كراهت را به خود زنان نسبت داد، و فرمود: (اگر از زنان كراهت داشتيد) و نفرمود: (اگر از ازدواج با زنان كراهت داشتيد)، به خاطر اين بوده كه به اين معنا اشاره كرده باشد.

صفحه 81 قرآن

وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً أَ تَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً (20)

(وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ ...) كلمه (استبدال) از ماده (ب د ل) و از باب استفعال است، و استبدال زوجى به جاى زوجى ديگر گويا به معناى قائم مقام كردن همسر دومى، در جاى همسر اولى است، و يا از قبيل تضمين يعنى گنجاندن معنايى است در لفظى كه ظاهرش به آن معنا نيست.

كلمه (بهتان) به معناى هر سخنى و هر عملى است كه شنونده و بيننده را مبهوت و متحير كند، و بيشتر در مورد دروغ زبانى استعمال مى‌شود، و گرنه كلمه بهتان در اصل مصدر است، و در آيه شريفه در معناى فعل استعمال شده، يعنى گرفتن بيجا و تجاوزگرانه از مهريه زن، و اين كلمه و همچنين كلمه (اثما) در آيه شريفه از نظر موقعيت ادبى حال است از جمله(أَ تَأْخُذُونَهُ) و استفهام در آيه انكارى است.

معناى آيه اين است كه اگر خواستيد بعضى از زنان خود را طلاق دهيد، و با زنى ديگر به جاى او ازدواج كنيد، از مهريه‌اى كه به همسر طلاقى خود در هنگام ازدواجش داده بوديد چيزى پس نگيريد هر چند كه آن مهريه مال بسيار زيادى باشد، و آنچه مى‌خواهيد بدون رضايتش بگيريد نسبت به آنچه داده‌ايد، بسيار اندك باشد.

وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضى‌ بَعْضُكُمْ إِلى‌ بَعْضٍ وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً (21) وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ إِلاَّ ما قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبِيلاً (22)

(وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضى‌ بَعْضُكُمْ إِلى‌ بَعْضٍ ...) استفهام در اين جمله به منظور شگفت‌انگيزى در ديگران است، و مصدر (افضاء) كه فعل ماضى (افضى) از آن گرفته شده، به معناى اتصال به طور چسبيدن است، و اصل آن يعنى ثلاثى مجردش فضا است كه به معناى وسعت است.

و از آنجايى كه گرفتن مهريه بدون رضايت زن بغى و ظلم است، و مورد آن مورد اتصال و اتحاد است، اين معنا باعث شد كه تعجب كردن از آن صحيح باشد، چون اين شوهر با زنى كه طلاقش داده به وسيله ازدواجى كه با هم كرده بودند، و به خاطر نزديكى و وصلتى كه داشتند، مثل شخص واحد شده بودند و آيا ظلم كردن اين شوهر به آن همسر كه در حقيقت ظلم كردن به خودش است، و مثل اين است كه بخود آسيب برساند، جاى تعجب نيست؟ قطعا هست، و لذا از در تعجب مى‌پرسد چطور حق او را از او مى‌گيرى، با اينكه تو و او يك روح در دو بدن بوديد، و يا به عبارتى ديگر از نظر پيوند دو روح در يك بدن بوديد؟

و اما اينكه فرمود:(وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً) ظاهرش اين است كه مراد از ميثاق غليظ، همان علقه‌ايست كه عقد ازدواج و امثال آن در بين آن دو محكم كرده بود. و از لوازم اين ميثاق مساله صداق بود، كه در هنگام عقد معين مى‌شود، و زن آن را از شوهر طلبكار مى‌گردد.

و اى بسا گفته باشند كه: مراد از ميثاق غليظ عهدى است كه در هنگام عقد از مرد براى زن گرفته مى‌شود كه مثلا او را بطور شايسته نگه بدارد، و گرنه بطور شايسته طلاق بدهد (همان دستورى كه خود خداى تعالى در اين باره داده و) فرموده( فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ‌)

(بِإِحْسانٍ )..

(حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ وَ بَناتُكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ وَ عَمَّاتُكُمْ وَ خالاتُكُمْ وَ بَناتُ الْأَخِ وَ بَناتُ الْأُخْتِ وَ أُمَّهاتُكُمُ اللاَّتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ وَ رَبائِبُكُمُ اللاَّتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسائِكُمُ اللاَّتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلابِكُمْ وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلاَّ ما قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً (23)

بيان آيات [بيان آيات مربوط به ازدواج‌هاى ممنوع و ...]

آيات محكمه‌اى است كه محرمات در باب ازدواج و آنچه را كه در اين باب حلال است بر مى‌شمارد.

(حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ وَ بَناتُكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ وَ عَمَّاتُكُمْ وَ خالاتُكُمْ وَ بَناتُ الْأَخِ وَ بَناتُ الْأُخْتِ) اين چند زنى كه در اين آيه اصنافشان ذكر شده است زنانى هستند كه بر حسب نسب ازدواج با آنها، حرام است، و اين محرمات نسبى هفت صنفند: 1- مادران. 2- دختران.3- خواهران 4- عمه‌ها 5- خاله‌ها 6- دختران برادر 7- دختران خواهر.

اما صنف اول: يعنى مادران عبارتند از زنانى كه ولادت انسان به آنان منتهى مى‌شود، و نسب آدمى از راه ولادت به آنان متصل مى‌گردد، حال چه اين كه آن زن آدمى را بدون واسطه زائيده باشد، و يا با واسطه، مانند مادر پدر، كه اول پدر را به دنيا آورد، و سپس ما از آن پدر متولد شديم و يا مادر مادر، كه اول مادر ما را بدنيا آورد سپس مادر ما ما را بدنيا آورد و يا با چند واسطه مانند مادرانى كه جد، از آنان متولد شده‌اند.

و اما صنف دوم: يعنى دختران، عبارتند از هر دخترى كه تولد خودش و يا پدر و مادرش و يا تولد جد و جده‌اش از ما باشد.

و اما صنف سوم: يعنى خواهران عبارتند از دختران و زنانى كه نسبتشان از جهت ولادت متصل به ما باشد، به اين معنا كه تولدشان از پدر و مادر ما باشد، و يا تنها از پدر ما باشد، هر چند مادرش مادر ما نباشد، و يا تولدش از مادر ما باشد، هر چند كه پدرش، پدر ما نباشد.

و اما صنف چهارم: يعنى عمه، عبارت است از خواهر پدر، و خواهر جد، چه اينكه اين خواهر و برادرى آن دو از پدر و مادر هر دو باشد، و چه اينكه تنها از پدر باشد، و چه اينكه تنها از مادر، خواهر و برادر باشند.

و اما صنف پنجم: يعنى خاله، عبارت است از زنى كه با مادر ما و يا با جده ما از يك پدر و مادر متولد شده باشند، و يا تنها از يك پدر و يا تنها از يك مادر به دنيا آمده باشند.

و همچنين صنف ششم و هفتم:، يعنى دختر برادر و دختر خواهر، كه آن دو نيز منحصر در برادر و خواهر پدر و مادرى نيستند، بلكه دختر برادر و دختر خواهرى كه تنها از پدر، و يا تنها از مادر ما باشند برادر زاده و خواهر زاده‌اند.

و ليكن اين معنا با جمله:(إِلَّا ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ) نمى‌سازد براى اينكه مى‌دانيم اين استثنا، استثناى از عمل هم‌خوابگى است، نه از علقه زوجيت و ازدواج، كه بيانش به زودى مى‌آيد، و همچنين با جمله:(أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ) به بيانى كه آن نيز به زودى مى‌آيد.

(وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ) (مادر زنان شما) چه اينكه با دختر او يعنى همسرت همخوابگى كرده باشى، و چه نكرده باشى، در هر دو صورت نمى‌توانى مادر زن خود را براى خود عقد كنى، و علت اين بى تفاوتى اين است كه كلمه (نساء) وقتى اضافه شود و نسبت داده شود به رجال، دلالت بر همه همسران مى‌كند، به دليل اينكه چنين تعبيرى تقييدپذير است، و مى‌بينيم در جمله بعدى كه در مورد دختر زنان است مى‌فرمايد(مِنْ نِسائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ ...) (ربيبه‌هايى كه از زنان هم خوابى شده شما هستند بر شما حرامند، و اما اگر با مادرشان هم خوابى نكرده‌ايد، مى‌توانيد با آنان ازدواج كنيد).

( وَ رَبائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ‌) ...(فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ ) كلمه (ربائب) جمع ربيبه است، كه به معناى دختر زن آدمى است، دخترى كه از شوهرى ديگر آورده و به اين مناسبت او را ربوبه ناميده‌اند كه تدبير مادر او- كه همسر آدمى است- و هر كسى كه با آن مادر به خانه ما آمده به دست ما است، و اين ما هستيم كه غالبا تربيت دختران همسرمان را به عهده مى‌گيريم، هر چند كه اين معنا دائمى نباشد.

(وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلابِكُمْ) كلمه (حلائل)، جمع حليلة است، در مجمع البيان آمده كه: حلائل جمع حليله و به معناى محللة- حلال شده- است، و اين كلمه از كلمه حلال مشتق شده، و مذكر آن حليل و جمع مذكرش أحله است، مانند عزيز كه جمعش اعزه مى‌آيد، و اگر زن حلال را حليله و مرد حلال را حليل ناميده‌اند به اين مناسبت است كه نزديكى و همخوابگى با اين براى آن و با آن براى اين جايز و حلال است، و بعضى گفته‌اند: كلمه نامبرده مشتق از مصدر حلول- وارد شدن- است، چون زن حلال بر رختخواب مرد، و مرد حلال، در رختخواب زن وارد مى‌شود، و هر دو در يك بستر داخل مى‌شوند اين بود گفتار صاحب مجمع البيان.

و اما جمله‌(إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ) مانند نظيرش كه در آيه (22) بود و مى‌فرمود(وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ) ناظر است به آنچه در بين عرب جاهليت معمول بوده، هم زن پدر خود را بعد از پدر مى‌گرفتند، و هم بين دو خواهر جمع مى‌كردند و در اين دو مورد مى‌فرمايد، آنچه در زمان جاهليت و قبل از نزول اين آيات انجام داده‌ايد مورد عفو الهى قرار گرفته، و اما اگر فرض كنيم در جاهليت دو خواهر براى يك مرد نامزد شده باشند، و آن مرد خواسته باشد بعد از نزول اين آيه آن دو را به خانه بياورد، و با آنها عروسى كند جمله مورد بحث اين فرض را استثنا نكرده، بلكه آيه شريفه دلالت دارد بر منع از آن، زيرا اين جمع عملى بين دو خواهر است، هم چنان كه روايات گذشته در تفسير آيه:(وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ ...) نيز بر اين منع دلالت دارد، چون در آن روايات ديديم كه رسول خدا 6 بين زنان و فرزندان شوهر از دنيا رفته آنان جدايى انداخت، با اينكه پسر متوفى زن پدر خود را قبل از نزول اين آيه همسر خود كرده بود..

(إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً) اين جمله تعليلى است راجع به استثنا و اين از مواردى است كه مغفرت به آثار اعمال تعلق گرفته نه به خود اعمالى كه گناه و معصيت است.

صفحه 82 قرآن

وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ إِلاَّ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ كِتابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما تَراضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً (24)

(وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ إِلَّا ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ ...) كلمه (محصنات) به فتحه صاد اسم مفعول از ماده (ح- ص- ن) از مصدر باب‌

افعالش احصان است، كه به معناى منع است، حصن حصين (دژ محكم) را هم از اين جهت حصن گفته‌اند، كه مانع از ورود اغيار است، و وقتى مى‌گويند: احصنت المرأة معناى آن اين است كه فلان زن عفت به خرج داد، و ناموس خود را حفظ كرد، و يا اين است كه از فسق و فجور امتناع ورزيد.

و بنا بر اين جمله:(إِلَّا ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ) در اين مقام خواهد بود كه حكم منعى كه در محصنات بود از كنيزان محصنه بردارد، يعنى بفرمايد زنانى كه ازدواج كرده‌اند، و يا بگو شوهر دارند، ازدواج با آنها حرام است به استثناى كنيزان كه در عين اينكه شوهر دارند ازدواج با آنها حلال است به اين معنا كه صاحب كنيز كه او را شوهر داده مى‌تواند بين كنيز و شوهرش حائل شود، و در مدت استبرا نگذارد با شوهرش تماس بگيرد، و آن گاه خودش با او همخوابگى نموده، دوباره به شوهرش تحويل دهد، كه سنت هم بر اين معنا وارد شده است.

( كِتابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ) يعنى الزموا حكم كتاب اللَّه ، ملازم حكم خدا شويد، و آن حكمى كه خدا بر شما نوشته- و يا بگو واجب كرده را بگيريد .

(وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ) در اينجا اگر خداى تعالى مى‌خواست بفرمايد: غير از اين شانزده طايفه، هر زنى ديگر براى شما حلال است، نمى‌فرمود (ما وراء) چون كلمه (ما) مربوط به غير ذوى العقول است.

ساده‌تر بگويم در عرب در مورد اشيا تعبير به (ما)- (چيز) مى‌آورند، و در مورد اشخاص تعبير به (من- كسى كه)، و چون در آيه سخن از اشخاص است نبايد مى‌فرمود (ما)، از سوى ديگر

نبايد مى‌فرمود (ذلكم) چون اين اسم اشاره مخصوص مذكر است، و سخن در آيه حلال بودن زنان است، نه مردان از اينجا مى‌فهميم كه منظور از كلمه (ما) زنان نيستند، بلكه عمل شهوترانى و همخوابگى و امثال اينها است همان عملى كه در آيه(حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ) مقدر است، و معناى جمله مورد بحث اين است كه همخوابگى و شهوت رانى با آن شانزده طايفه بر شما حرام شده، و غير آن مثلا نكاح كردن با غير اين چند طايفه حلال است، با اين معنا مساله بدل قرار گرفتن جمله(أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ) از جمله‌(وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ) نيز كاملا درست مى‌شود، ليكن مفسرين در باره جمله مورد بحث تفسيرهاى عجيب و غريبى كرده‌اند، مثلا بعضى از آنان گفته‌اند معناى‌(وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ) اين است كه غير خويشاوندان محرمتان هر زنى ديگر برايتان حلال است.

(أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ) اين جمله بدل يا عطف بيان از جمله (ما وراء ذلكم) است، مى‌خواهد راه شروع در استفاده و بهره‌گيرى از زنان و همخوابگى با آنان را روشن كند، چون آنچه جمله: و احل لكم ما وراء ذلكم مى‌فهماند و مصاديقى را كه شامل مى‌شد سه مصداق بود: 1- نكاح 2- خريدن كنيز 3- زنا- سفاح- در جمله مورد بحث منع از سفاح- زنا- را بيان نموده، راه حلال را منحصر به‌

دو راه كرد، 1- نكاح 2- خريدن و اگر بر روى اموال تكيه كرده است، براى اين بوده كه دو راه نامبرده جز با مال عملى نيست، اگر انسان بخواهد زنى را بطور دائم براى خود نكاح كند، بايد مهريه بدهد، و اگر بخواهد با زنى بطور موقت ازدواج كند، بايد اجرت بدهد، و مساله مهريه در اولى و اجرت در دومى ركن عقد است، و اگر بخواهد از كنيزان استفاده كند، بايد قيمتش را بفروشنده بپردازد، گو اينكه در مورد كنيزان مال ركن نيست، زيرا ممكن است كسى كنيز خود را به ما ببخشد، و يا اباحه كند، و ليكن اين غالبا به وسيله مال بدست مى‌آيد پس برگشت معناى آيه به اين شد كه غير از آن اصناف نامبرده براى شما حلال است كه همخوابگى با زنان و دسترسى با آنان را به وسيله اموال خود براى خود فراهم كنيد، و مال خود را در اين راه خرج كنيد، يا مهريه بدهيد، يا اجرت و يا قيمت، اما در مسير سفاح و زنا نبايد خرج كنيد.

(فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً ...) گويا ضمير در كلمه (به) به چيزى بر مى‌گردد كه از جمله‌(وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ) استفاده مى‌شود، و آن عبارت است از رسيدن به كام شهوت، و يا هر تعبيرى كه اين معنا را برساند، در نتيجه كلمه (ما) براى توقيف- و به معناى هر زمانى كه- خواهد بود، و جار و مجرور (منهن) متعلق است به جمله (استمتعتم)، و معناى جمله اين است كه هر زمانى كه از زنان با گرفتن كام تمتع برديد فريضة و وجوبا بايد اجرت ايشان را به خود ايشان بدهيد.

وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ مِنْ فَتَياتِكُمُ الْمُؤْمِناتِ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَناتٍ غَيْرَ مُسافِحاتٍ وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ فَإِذا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (25)

(وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ ...) كلمه (طول) به معناى غنى و بى‌نيازى و يا زيادت در قدرت مالى است، و هر دو معنا با آيه شريفه مى‌سازد، و مراد از محصنات زنان آزاد است، چون در مقابلش فتيات را آورده، كه به معناى كنيزان است، و عين اين مقابله شاهد بر آن است كه مراد از محصنات زنان عفيف نيست، چون اگر آن بود شامل زنان آزاد و برده هر دو مى‌شد، ديگر زنان برده را در مقابلش ذكر نمى‌كرد، و بلكه در مقابل زنان عفيف زنان غير عفيف را نام مى‌برد و نيز منظور از آن، زنان شوهر دار نيست، براى اينكه زنان شوهردار را نمى‌توان نكاح كرد و نيز منظور زنان گرويده به اسلام نيست و گرنه احتياج نداشت بفرمايد زنان محصنه بلكه همان قيد مؤمنات كافى بود زيرا مؤمنات، مسلمات نيز هستند.

و مراد از جمله:(فَمِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ) كنيزانى است كه در دست ساير مؤمنين هستند، نه آنهايى كه در دست خود مردى است كه مى‌خواهد نكاح كند، چون نكاح كردن مرد با كنيز خودش باطل و غير مشروع است، و اگر كنيزان را به عموم مؤمنين نسبت داده، و به مرد عرب فرموده با كنيز مؤمنين ازدواج كن با اينكه خود آن مرد عزب نيز جزء مؤمنين است، به خاطر اينست كه مؤمنين با اتحادى كه در دين دارند گويا همه آنان يك شخصند، مصالح و منافعشان يكى است.

(وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ) از آنجايى كه در جمله قبلى با آوردن قيد (المؤمنات) ايمان، در متعلق حكم قيد شده بود، و از آنجايى كه ايمان امرى قلبى است لذا كسى نمى‌تواند به حقيقت ايمان ديگرى اطلاع پيدا كند، چون براى اين آگهى ميزانى مانند ميزان الحراره و ساير موازين مادى وجود ندارد، چه بسا مردمى توهم كنند كه خداى تعالى با آوردن اين قيد كار مسلمانان را دشوار كرده، و بلكه اصلا جلو آن را گرفته، مسلمانان مكلف را دچار عسر و حرج ساخته، چون نمى‌توانند تشخيص دهند آيا زنى كه مى‌خواهند بگيرند ايمان قلبى دارد يا نه، لذا در اين جمله كه مى‌فرمايد: (خدا به ايمان بندگان مؤمنش آگاه است) بطور كنايه فهمانده، شما مكلفين مامور به تشخيص واقع و حقيقت ايمان زنان نيستيد، اين كار خدا است و بس، بلكه تنها ماموريد بر طبق اسباب ظاهرى عمل كنيد اسبابى كه نظير شهادتين، و شركت در جماعت مسلمين، و انجام وظائف عمومى دين دلالت بر ايمان صاحبش مى‌كند، و همين ايمان ظاهرى معيار است نه ايمان باطنى.

(فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَناتٍ غَيْرَ مُسافِحاتٍ وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ) مراد از كلمه (محصنات) زنان عفيف است، زيرا زنان شوهردار قابل نكاح كردن نيستند، و مراد از مسافحات معنايى مقابل جمله (متخذات اخدان) است، و كلمه (أخدان) جمع كلمه (خدن) به كسره خا است، كه به معناى دوست است و اين كلمه مذكر و مؤنثش و مفرد و جمعش يكسان است، يعنى هم به دوست مذكر خدن گفته مى‌شود، و هم به دوست مؤنث هم به جماعت دوستان خدن گفته مى‌شود و هم به يك فرد، و اگر در مورد بحث به صيغه جمع آمده، براى اين بود كه در دلالت بر كثرت و زيادى تصريح داشته باشد، و بفهماند وقتى كسى به منظور فحشا و زنا كردن دوستى مى‌گيرد، به او و به مثل او قناعت نمى‌كند، چون نفس آدمى حريص است، اگر قرار باشد خواست نفس را بر آورد، و آن را اطاعت كند حتما دوستان زيادى براى فحشا مى‌گيرد.

(فَإِذا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ) كلمه (احصن) هم به ضمه همزه قرائت شده تا صيغه مجهول باشد، و هم به فتحه همزه تا صيغه معلوم، بنا بر قرائت اول معنايش اين مى‌شود كه هر گاه كنيزان به وسيله شوهران حفظ شوند، و بنا بر قرائت دوم چنين مى‌شود: (هر گاه كنيزان با اسلام آوردن خود را حفظ كنند) و اين قرائت دوم بهتر است.

و احصان در اين آيه اگر به معناى احصان ازدواج باشد جزء شرط قرار دادنش صرفا براى اين بوده كه مورد سخن جايى است كه قبل از ارتكاب فاحشه ازدواج صورت گرفته، چون مساله شرعى چنين است كه كنيز اگر مرتكب فحشا شود، چه شوهر دار باشد و چه نباشد حدش نصف حد زن آزاد است، و احصانش چيزى بر حد او اضافه نمى‌كند.

(ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ ...) كلمه عنت به معناى جهد و شدت و هلاكت مى‌آيد، و گويا مراد از آن زنا است، كه نتيجه وقوع انسان در مشقت تجرد و شهوت نكاح است، و خود مايه هلاك آدمى است، و چون در زنا هم معناى جهد خوابيده و هم شدت و هم هلاكت، از اين جهت آن را عنت خوانده‌اند.

(وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) با مغفرت خود آثار سويى كه فكر زنا كردن در نفس دارد محو مى‌سازد، و نفوس متقين از بندگانش را مشمول مغفرت و رحمت خود مى‌كند.

يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (26)

(يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ ...)

اين آيه در مقام بيان هدفى است كه در تشريع احكام نامبرده در آيات سه‌گانه منظور بوده و بيان مصلحت‌هايى است كه بر اين احكام اگر بدان عمل شود مترتب مى‌شود، مى‌فرمايد: (خدا مى‌خواهد براى شما بيان كند)، يعنى احكام دين خود را بيان كند، كه چه مصالحى براى دنيا و آخرت شما در آنها است، و چه معارف و حكمت‌هايى در آن نهفته است.

(وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ) يعنى شما را هدايت كند به طريقه‌هاى زندگى سابقين يعنى انبيا و امت‌هاى صالح گذشته، كه زندگى خود را در دنيا مطابق رضاى خدا پيش بردند، و در نتيجه سعادت دنيا و آخرت خود را به دست آوردند، و بنا بر اين معنا مراد از سنت‌هاى آنان، سنت‌هاى آنان بطور اجمال است، نه بطور تفصيل.

(وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) اين توبه عبارت است از رجوع خداى تعالى به بنده خود به نعمت و رحمتش، به اينكه برايش شريعت تشريع كند، و حقيقت را بيان نمايد و به سوى طريق استقامت، هدايتش فرمايد، همه اينها از خداى تعالى توبه است، هم چنان كه قبول توبه بنده گنه كار و از بين بردن آثار گناهان او نيز توبه است.

صفحه 83 قرآن

 وَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَواتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلاً عَظِيماً (27)

(وَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَ يُرِيدُ الَّذِينَ ...) در اين آيه مساله توبه تكرار شده، و گويا منظور دلالت بر اين معنا بوده كه بفهماند جمله(وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَواتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيماً) از سه فقره آيه قبلى، تنها مقابل فقره اخير قرار دارد، و اگر جمله:(وَ اللَّهُ يُرِيدُ ...) تكرار نمى‌شد، و جمله:(وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَواتِ) به آيه قبلى وصل مى‌شد، قهرا چنين به نظر مى‌رسيد كه اين جمله در مقابل همه فقرات آيه قبلى قرار دارد، و آن وقت معناى آيه به طور قطع لغو مى‌شد (توضيح اينكه فقرات آيه قبل عبارت بود از 1-(يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ) 2-(يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ) 3-(وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ)، و اراده آنهايى كه پيروى شهوات مى‌كنند، نمى‌تواند از بيان خداى تعالى كه مضمون فقره اول است جلوگيرى و با آن مقابله كند، و همچنين نمى‌تواند با هدايت خداى تعالى كه مضمون جمله دوم است مقابله نمايد، خداى تعالى براى مسلمانان بيان مى‌كند و به سوى سنت‌هاى گذشتگان هدايت مى‌كند، چه آنها بخواهند و چه نخواهند، پس به همين منظور كه جمله‌(وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَواتِ ...) به همه فقرات بر نگردد، و تنها به جمله اخير بر گردد.

جمله)وَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ) را تكرار نمود) (مترجم).

(يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً (28)

(يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ، وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً) ضعيف بودن انسان از اين بابت است كه خداى سبحان در او قواى شهويه را تركيب كرده، قوايى كه دائما بر سر متعلقات خود با انسان ستيزه مى‌كند، و وادارش مى‌سازد به اينكه آن متعلقات را مرتكب شود، خداى عز و جل بر او منت نهاد، و شهواتى را بر او حلال كرد، تا به اين وسيله سوژه شهوتش را بشكند، نكاح را به مقدارى كه غائله عسر و حرج او را بر طرف سازد تجويز كرده فرمود:(وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ)، و اين ما وراء عبارت است از همان دو طريق ازدواج، و خريدن كنيز، و نيز به اين وسيله آنان را به سوى سنن اقوامى كه قبل از ايشان بودند هدايت فرمود، و تخفيف بيشترى به آنها داد و آن اين است كه نكاح موقت- متعه- را هم برايشان تجويز و تشريع كرد چون با تجويز متعه ديگر دشوارى‌هاى نكاح دائم و مشقت لوازم آن يعنى صداق و نفقه و غيره را ندارند.

و ظاهر اين آيات- به طورى كه قابل انكار نيست- آن است كه خطاب در آن متوجه به مؤمنين از اين امت است، در نتيجه تخفيف نامبرده در اين آيه تخفيفى بر خصوص اين امت است، و مراد از آن همان معنايى است كه ما بيان كرديم.

و بنا بر اين اگر اين تخفيف را تعليل فرموده، به اينكه (خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً) ، با اينكه اين علت صفتى است كه در همه انسانها وجود دارد، هم در اين امت و هم در امت‌هاى گذشته، با اينكه تخفيف مخصوص امت اسلام است، از قبيل ذكر مقتضى عام و سكوت از ذكر عدم مانع است، پس گويا فرموده: ما بر شما امت اسلام تخفيف داديم، براى اينكه ضعف عمومى در نوع بشر اقتضا داشت تا جايى كه موانع جلوگير نشود ما اين تخفف را بدهيم، ليكن در امت‌هاى گذشته موانعى پيوسته از فعليت دادن به اين تخفيف جلوگيرى مى‌كرد و نمى‌گذاشت اين رحمت ما در ساير امت‌ها نيز گسترش يابد، تا نوبت رسيد به شما و اين رحمت ما بر شما امت اسلام گسترش يافت، و آثار آن در شما ظاهر گرديد.

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ إِلاَّ أَنْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً (29)

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ) معناى كلمه (اكل)- خوردن- معروف است، و آن اين است كه خوردنى را به وسيله‌

لقمه گرفتن و جويدن و بلعيدن مثلا داخل جوف كنيم، و چون معناى تسلط و انفاذ در اين عمل نهفته است، لذا به اين اعتبار كلمه (اكل) را در مواردى كه تسلط و انفاذ در كار باشد نيز استعمال مى‌شود مثلا مى‌گويند: اكلت النار الحطب ، (آتش هيزم را خورد) كه در اين تعبير، اعدام شدن هيزم به وسيله آتش و سوخته شدنش، تشبيه شده به انفاذ خورنده، غذا را در جوف خود، و نيز مى‌گويند: اكل فلان المال (فلانى مال را خورد) كه معنايش اين است كه در آن تصرف كرد، و بر آن مسلط شد، و در اين تعبير عنايت در اين است كه مهم‌ترين غرض آدمى در هر تصرفى كه مى‌كند همان خوردن است.

كلمه باطل (هم در عقايد استعمال دارد، و هم اخلاق، و هم اعمال) و در اعمال عبارت است از آن عملى كه غرض صحيح و عقلايى در آن نباشد.

و كلمه (تجارت) بطورى كه راغب اصفهانى گفته، به معناى تصرف در سرمايه به منظور تحصيل سود است، او اضافه كرده كه در لغت عرب جز در اين كلمه هيچ كلمه‌اى نيست كه در آن حرف تا قبل از حرف جيم قرار گرفته باشد.

(وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ...) ظاهر اين جمله نهى از اين است كه كسى خود را بكشد، و ليكن وقتى در نظر بگيريم كه پهلوى جمله)لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ) قرار گرفته كه ظاهر آن اين است كه همه مؤمنين را يك واحد فرض كرده كه آن واحد داراى مالى است، كه بايد آن را از غير طريق باطل بخورد، اى بسا كه اشاره به اين معنا از آن استفاده شود و حتى دلالت كند بر اينكه مراد از كلمه (أنفس) تمامى افراد جامعه دينى باشد، و مانند جمله قبل همه مؤمنين را فرد واحدى فرض كرده باشد، به طورى كه جان هر فردى جان ساير افراد است، در نتيجه در مثل چنين مجتمعى نفس و جان يك فرد هم جان خود او است، و هم جان ساير افراد، پس چه خودش را بكشد و چه غير را، خودش را كشته.

و اى بسا بتوان از ذيل آيه كه مى‌فرمايد)إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً) استفاده كرد كه مراد از اين قتل نفس كه از آن نهى كرده معنايى است عمومى‌تر بطورى كه هم شامل كشتن غير شود، و هم شامل انتحار، و هم شامل به خطر انداختن خويش گردد، و خلاصه كارى كند كه منجر به كشته شدنش گردد، براى اينكه در ذيل آيه نهى نامبرده را به رحمت خدا تعليل كرده و فرموده اين كار را مكنيد زيرا خدا به شما مهربان است، و براى كسى پوشيده نيست كه چنين تعليلى با مطلق بودن معنا سازگارتر است، و بنا بر اين تعليل، آيه شريفه معنايى وسيع پيدا مى‌كند، و همين سازگارى، خود مؤيد آن است كه بگوئيم: جمله:(إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً) تعليلى است براى جمله:(وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ) به تنهايى.

 وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ عُدْواناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلِيهِ ناراً وَ كانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً (30)

(وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ عُدْواناً وَ ظُلْماً ...) كلمه عدوان همه رقم تجاوز را شامل مى‌شود، چه تجاوز جايز و پسنديده و چه تجاوز ممنوع و مذموم، چون مى‌بينيم در قرآن كريم در هر دو معنا استعمال شده، در آيه مورد بحث در تجاوز ممنوع استعمال شده، و در آيه:(فَلا عُدْوانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ)  كه از آن بر مى‌آيد، در مورد ظالمان عدوان پسنديده است، و در آيه(وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى‌، وَ لا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ) ، نيز به معناى ناپسند آن آمده، پس معلوم مى‌شود كلمه عدوان معنايى وسيع‌تر از كلمه ظلم دارد، و اعم از ظلم است.

و ذيل آيه كه مى‌فرمايد:

(وَ كانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً) خود مؤيد اين است كه مشار اليه به اشاره: (ذلك) همان نهى از قتل انفس باشد، البته بنا بر اين كه جمله)إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً) ناظر باشد به تعليل نهى از كشتن به تنهايى چون در اين صورت بين دو ذيل آيه‌ها مناسبتى كامل برقرار مى‌شود، زيرا ظاهر آيه اين است كه مى‌خواهد بفرمايد: خداى تعالى شما را تنها از اين جهت نهى از قتل كرد كه مهربان و رؤوف به شما است، و گرنه مى‌توانست نهى نكند، و هر كس مرتكب قتل نفس شد در آتش بسوزاند، و اين كار براى او آسان و بدون دشوارى است، خوب، با اين حال ديگر هيچ عيبى ندارد كه تعليل نامبرده در آيه اول و تهديد در آيه دوم را به مجموع هر دو فقره آيه اول يعنى نهى از اكل مال به باطل و نهى از قتل نفس برگردانيم.

و اگر در جمله:(إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً) خداى تعالى غايب فرض شده و در جمله:

(فَسَوْفَ نُصْلِيهِ ناراً) متكلم، اين التفات و تغيير سياق تابع التفاتى است كه گفتيم در كلمه (ذلك) به كار رفته، در آنجا نيز از خطاب به عموم مؤمنين عدول شد و خطاب متوجه شخص رسول خدا ص گرديد، كه در هر دو خداى تعالى گوينده بود، و ناگهان در جمله:(وَ كانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً) خداى تعالى غايب فرض شده تا به اين وسيله اشاره كند به تعليلى كه گذشت، و بفهماند اين كار براى خداى تعالى آسان است، براى همين كه او خدا است، جل جلاله.

انْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلاً كَرِيماً (31)

ترجمه آيه‌

**اگر از گناهان كبيره‌اى كه از آنها نهى شده‌ايد اجتناب كنيد، ما از بديهاى شما صرفنظر مى‌كنيم و به منزلگاهى گرامى داخلتان مى‌سازيم (31).**

بيان آيه‌

اين آيه بى ارتباط به ما قبلش نيست، چون در آيات قبل نيز سخن از معاصى رفته بود.

(إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ) كلمه (اجتناب) باب افتعال از ماده (ج- ن- ب) است، و كلمه (جنب) به معناى پهلوى آدمى است، كه بطور استعاره از آن فعل ساخته‌اند، به اين مناسبت كه وقتى انسان چيزى را بخواهد و دوست بدارد، با روى خود و با مقاديم بدن رو به آن مى‌رود، و اگر چيزى را دوست نداشته باشد، و بلكه از آن متنفر باشد پهلوى خود را رو به آن كرده، و سپس از آن دور مى‌شود، پس در حقيقت اجتناب به معناى ترك است.

كلمه نكفر صيغه متكلم مع الغير مضارع از باب تفعيل است، كه از (ك- ف- ر) گرفته شده، و كلمه (كفر) در لغت عرب به معناى پوشاندن است، ولى در قرآن كريم استعمالش در عفو از گناهان شايع شده و كلمه كباير جمع كبيره است، و در آيه مورد بحث وصفى است كه در جاى موصوف به كار رفته است.

(وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيماً) كلمه مدخل به ضمه ميم و فتحه خا اسم مكان از ماده دخول است، و منظور از اين مكان بهشت و يا مقام قرب الهى است، هر چند كه برگشت هر دو به يك معنا است.

گفتار در گناهان كبيره و صغيره و معناى تكفير سيئات‌ در اين كه آيه شريفه:(إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ دارد بر دو نوع بودن گناهان هيچ ترديدى نيست، كه جامع بين آن دو به عنوان سيئات ناميده شده.

[معناى سيئات در عرف قرآن‌]

حال ببينيم كلمه سيئات در عرف قرآن به چه معنا است، اين كلمه كه جمعش سيئات مى‌آيد به طورى كه از ماده آن (سين- واو- همزه) و هيات آن بر مى‌آيد به معناى حادثه و يا عملى است كه زشتى و بدى را با خود همراه دارد، و به همين جهت اى بسا كه لفظ آن بر امور و مصائبى كه آدمى را بد حال مى‌كند اطلاق مى‌شود.

و اين به حسب حقيقت به معناى سابق برگردد، و اى بسا بر خود معصيت نيز اطلاق مى‌شود، مانند آيه شريفه زير كه مى‌فرمايد(وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها) (كيفر هر گناهى مصيبتى مثل خود آن است)، و سيئة به معناى معصيت، گاهى بر مطلق گناهان اطلاق مى‌شود، چه صغيره و چه كبيره، مانند آيه: ...) دلالت‌ است.(أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما يَحْكُمُونَ) ، كه در اين آيه و آياتى نظير آن كلمه سيئات بر مطلق گناهان اطلاق شده است.

(وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى‌ بَعْضٍ لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيماً (32)

**نسبت به آنچه شما نداريد و خدا به ديگران مرحمت فرموده تمنا مكنيد،- و نگوييد اى كاش من نيز مثل فلان شخص فلان نعمت را مى‌داشتم،- زيرا اين خدا است كه- به مقتضاى حكمتش- بعضى را بر بعضى برترى داده، هر كسى چه مرد و چه زن بهرمنديش از كار و كسبى است كه دارد،- اگر درخواستى داريد از خدا بخواهيد، فضل او را بخواهيد، كه او به همه چيز دانا است (32).**

(وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى‌ بَعْضٍ).

كلمه (تمنى) كه فعل نهى (لا تتمنوا) از آن گرفته شده، به معناى اين است كه انسان بگويد اى كاش فلان جريان فلان جور پيش مى‌آمد، (و يا فلان چيز را مى‌داشتم)، و اگر چنين گفتارى را تمنا بنامند ظاهرا از باب نامگذارى و توصيف لفظ به صفت معنا است، چون تمنا و آرزو كار زبان نيست، بلكه كار دل است، دل وقتى به چيزى كه آن را دوست مى‌دارد ولى دست يافتن به آن را دشوار و يا غير ممكن مى‌بيند، حالت آرزو در آن پيدا مى‌شود، حال چه اين كه صاحب اين دل آرزويش را به زبان نيز جارى بكند و يا نكند.

با اين بيان گفت كه مراد از فضل (برترى) همانطور كه گفتيم برتريهايى است كه خدا به هر يك از دو طايفه مرد و زن داده، احكامى در خصوص مردان تشريع كرده و احكامى ديگر در خصوص زنان، (آن مى‌گويد اى كاش من زن بودم اين مى‌گويد اى كاش من مرد بودم) چون هر يك از اين دو طايفه احكامى بنفع خود دارد، مثلا سهم الارث مرد بيشتر از سهم الارث زن است، و اين براى مردان مزيتى است و در عوض زنان مزيتى ديگر بر مردان دارند و آن اين است كه خرجشان به عهده خودشان نيست بلكه به عهده مردان است، علاوه بر اين كه در ازدواج مردان بايد پول و مهريه بدهند، و زنان مهريه مى‌گيرند.

(لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا، وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ) راغب اصفهانى‌  يادآور شده كه كلمه (اكتساب) در بدست آوردن فايده‌اى استعمال مى‌شود كه انسان خودش از آن استفاده كند، و معناى كلمه (كسب) از معناى اكتساب عمومى تر است، هم آن را شامل مى‌شود و هم آنچه را كه براى غير بدست مى‌آورد، بيانى كه ما در باره تمنا مورد بحث داشتيم نتيجه مى‌دهد كه اين جمله همان نهى سابق يعنى نهى از تمنا را بيان مى‌كند، و به منزله تعليلى براى آن است، مى‌فرمايد: آن چنان آرزو كه گفتيم در دل راه مدهيد، براى اين كه هر مزيتى مخصوص صاحب آن مزيت است، اگر مثلا مرد داراى مزيت ارث دو برابر است، به خاطر نفسيتى است كه خاص او است، و خلاصه به خاطر اين است كه مرد خلق شده، و يا به خاطر اعمالى است كه بدن او انجام مى‌دهد، مردان اگر مى‌توانند مثلا چهار زن بگيرند، و زنان نمى‌توانند بيش از يك شوهر داشته باشند، براى اين است كه مردان در مجتمع بشرى موقعيتى دارند، كه اقتضاى چنين مزيتى دارد، و زنان آن موقعيت را ندارند، و اگر در ارث دو برابر زنان ارث مى‌برند، باز به همين جهت است، و همچنين زنان اگر نصف سهم مردان ارث مى‌برند، در عوض خرج زندگيشان به عهده مردان است، و در امر ازدواج، زنان مخصوص شده‌اند به گرفتن مهر و مردان نبايد مهريه بگيرند به خاطر موقعيت خاصى است كه زنان دارند.

[دو فائده‌اى كه جمله (وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ‌) افاده مى‌كند]

سربسته گفتن اين سخن دو فايده داده، اول اين كه ادب دعا و درخواست بنده از خداى تعالى را به بندگان آموخته چون انسانى كه جاهل به خير و شر واقعى خويش است، اگر بخواهد از پروردگارش كه عالم به حقيقت حال او است، و حقيقت حال آنچه براى خلقش نافع است را مى‌داند، و بر هر چيز توانا است، چيزى درخواست كند جا دارد تنها خير خود را از او بخواهد و انگشت روى مصداق خير مگذارد، و سخن به درازا نكشاند، و راه رسيدن به آن را معين نكند.

فايده دوم اينكه اشاره كند به اينكه واجب است خواسته آدمى چيزى نباشد كه با حكمت الهيه منافات داشته باشد، حكمتى كه در تكوين به كار برده، و يا در تشريع، پس بايد از آن فضل كه به ديگران اختصاص داده، در خواست نكنند چون اگر فرضا مردان فضلى را كه خدا به زنان داده بخواهند، يا زنان فضل مخصوص مردان را بخواهند، و خداى تعالى هم به ايشان بدهد، حكمتش باطل و احكام و قوانينى كه به مقتضاى حكمت تشريع فرموده فاسد مى‌شود، (دقت فرماييد).

.وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمانُكُمْ فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيداً (33)

**و براى هر انسانى وارثانى قرار داديم، تا از آنچه پدران و مادران و خويشاوندان به جاى مى‌گذارند ارث ببرند، و اما افرادى كه- وارث و خويشاوند شما نيستند، ولى شما، با آنان دست پيمان ازدواج داده‌ايد، بايد بهره‌شان را بدهيد، كه خدا بر همه چيز گواه است (33).**

[معناى موالى در (وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ مِمَّا تَرَكَ‌) ]

كلمه (موالى) جمع كلمه (مولى) است و منظور از مولا ولى و سرپرست آدمى است، گو اين كه اين كلمه در بعضى از مصاديقش بيشتر استعمال شده، و وقتى شنيده مى‌شود، بعضى از معانى آن بيشتر و زودتر به ذهن مى‌رسد، مثلا وقتى مى‌گويند مولا، فورا مولاى برده و صاحب او به ذهن مى‌رسد، چون سرپرستى او بر برده‌اش از مصاديق روشن سرپرستى است، و يا وقتى مى‌گويند فلانى مولاى فلانى است اين معنا به ذهن مى‌رسد كه او ياور وى است، و يا فلانى مولاى فلان آقا است، يعنى پسر عموى او است، چون پسر عمو سزاوارتر است به گرفتن دختر عمو از ساير مردم، و بعيد نيست كه اين كلمه در اصل، مصدر ميمى و يا اسم مكان بوده باشد، و به وجهى و مناسبتى از آن اراده شخص دارنده ولايت شده باشد، همانطور كه ما امروزه كلمه حكومت و محكمه را اطلاق مى‌كنيم، و منظور ما از آن شخص حاكم است.

كلمه (عقد) در مقابل كلمه (حل) است، عقد يعنى گره زدن، و حل يعنى گره گشودن و كلمه (يمين) در مقابل كلمه (يسار) است، يمين يعنى راست و يسار يعنى چپ، ولى كلمه (يمين) هم به دست راست گفته مى‌شود، و هم به سوگند، البته معانى ديگر نيز دارد.

و از آنجايى كه اين آيه شريفه با آيه‌(وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى‌ بَعْضٍ ...) در يك سياق واقع شده، و چون در اين آيه سفارش شده كه سهم هر صاحب سهمى را بدهيد، و فرموده خداى تعالى براى هر انسانى مولاهايى نسبت به تركه وارث او قرار داده، نظير فرزندان و خويشاوندان خود، اين معنا را تاييد مى‌كند كه آيه مورد بحث به ضميمه آيه قبلى مى‌خواهند احكام و اوامرى كه در آيات ارث و وصيت گذشت خلاصه‌گيرى كند، چون در آن آيات جزئياتى از شرايع آمده بود، هم چنان كه قبل از آن آيات نيز اجمالى از شرايع كه بعدا شرح داد آورده، فرموده بود☹لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ ...) كه اين آيه به منزله قاعده‌اى كلى در باب ارث است، و همه جزئيات احكام به آن برگشت مى‌كند.

و مقصود از اصناف سه‌گانه‌اى كه در آيه شريفه آمده يعنى: 1- والدان 2- اقربون 3-(وَ الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمانُكُمْ)، همان اصنافى است كه در آيه ارث ذكر شده‌اند، يعنى 1- فرزندان، 2- خويشاوندان 3- زن و شوهر، قهرا طبقه سوم در آيه مورد بحث با زن و شوهر منطبق مى‌شود.

(لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ ... ) و در آخر حكم خود (به اين كه بهره موالى را بدهيد) را با جمله(إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيداً) تعليل كرد.